



فصلنامه سیاسی مذهبی
اجتماعی ضحی
شماره پنجم | آذر ۱۴۰۰
دانشگاه علوم پزشکی تبریز

CLICK OR SCAN



از لمپنیسم مجازی تا
شورای عالی انحطاط فرهنگی

قحطی بزرگ ایران

پرونده ویژه

اگزیستانسیالیسم،

اصالت، ماهیت؛

اسارت در چرخه تسلسل



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه سیاسی-مذهبی-اجتماعی **ضحی** | شماره پنجم
پاییز ۱۴۰۰ | دانشگاه علوم پزشکی تبریز

صاحب امتیاز:

علی اسدی جلودار

مدیر مسئول و سردبیر:

هادی پایدار

هیئت تحریریه:

هادی پایدار، علی اسدی جلودار، امیرمحمد ستوده، نواب اسلام زاده،
امیر ابراهیمی، آیدا تقوایی، زهرا اسدی جلودار، سپهر سمیعی

طراحی و صفحه آرایی:

ضحی گراف (۰۹۲۲۹۷۰۷۴۱۰)

با تشکر ویژه از:

کارشناس نشریات دانشگاه علوم پزشکی تبریز،
جناب آقای پارسایی

فهرست:

پرونده ویژه

- ۶ اگزیستانسیالیسم، اصالت، ماهیت؛ اسارت در چرخه تسلسل
- ۱۶ چهار نمونه هنری دارای دیدگاه اگزیستانسیالیستی
- ۲۰ وجوه اگزیستانسیالیسم، در سینمای میکلا آنجلو آنتونیونی
- ۲۴ شعر خزان
- ۲۶ مصرف ضروری و غیر ضروری، سطح معیشت، و مازاد اقتصاد
- ۳۰ قحطی بزرگ ایران
- ۳۴ نوای بی‌نوایان
- ۳۸ متن برگزیده چالش نویسندگی تکمیل داستان نیمه تمام «معامله»
- ۴۴ از لمپنیسم مجازی تا شورای عالی انحطاط فرهنگی
- ۴۸ فراخوان همکاری



دیدگاه نویسندگان، همان نظر نشریه است!

صرفاً با دیدن تیتر و بدون خواندن مقاله، در مورد آن، قضاوت نکنیم...

تمامی نقدها، ابتدا بر خود نشریه وارد است!

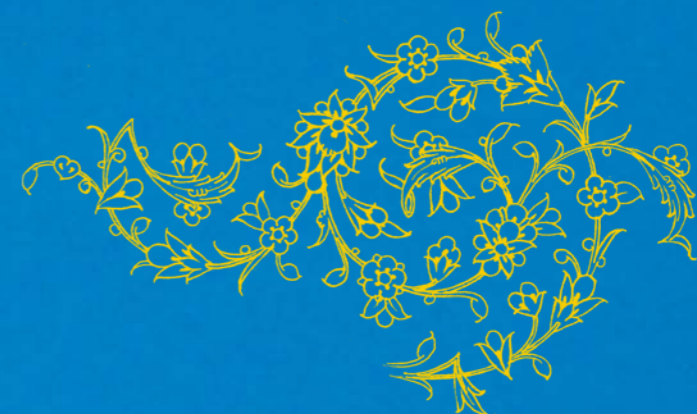
برای ارائه انتقاد و پیشنهاد به آیدی زیر در تلگرام پیام دهید:

@Hadi_paydar78



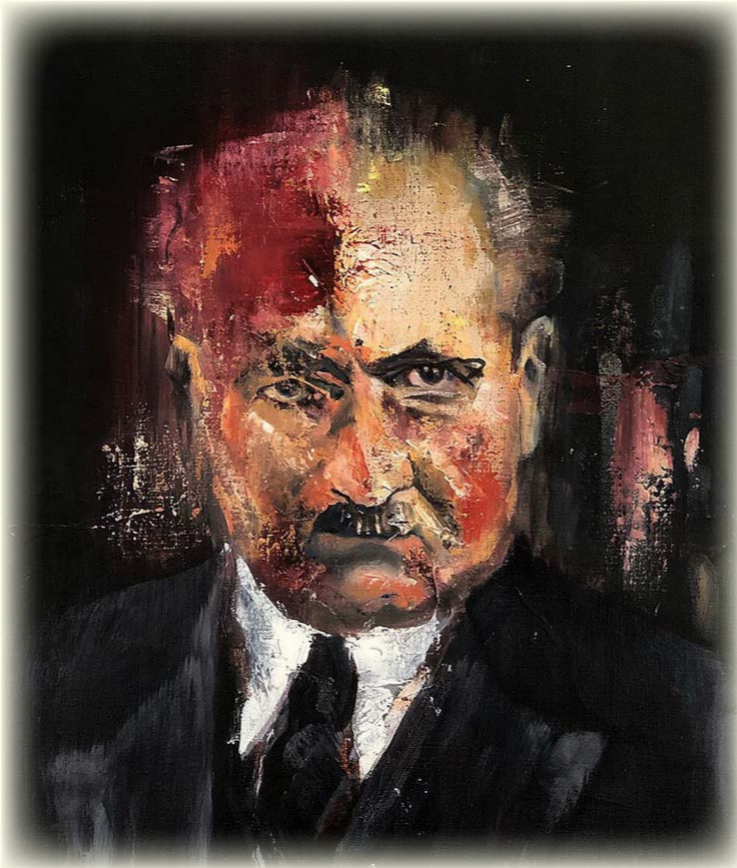
@zoha_mag

آدرس در فضای مجازی (اینستاگرام و تلگرام):



اگزیستانسیالیسم، اصالت، ماهیت؛ اسارت در چرخه تسلسل

علی اسدی جلودار
پزشکی ورودی ۹۷



است و از اینجا مناسبت اصطلاح «قیام یا تقرر ظهوری» برای این اصطلاح معلوم می‌گردد.

ریشه های تاریخی

ریشه اگزیستانسیالیسم را به هراکلیتوس و سقراط میرسانند؛ البته در تعالیم بودا، اعترافات سنت آگوستین، عرفان برتر ملاصدرا، و هملت ویلیام شکسپیر نیز میتوان نشانه هایی از اگزیستانسیالیسم دید هر چند این تفکر به واسطه نیچه و کیرکگور متولد شدند.

مارتین هایدگر برجسته ترین اندیشمند مکتب آلمانی این اصطلاح را انکار کرد همانطور که کارل یاسپرس و کامو آن را رد کردند. حتی سارتر نیز چنین کرد تا این که کاربرد همگانی این اصطلاح وادارش کرد آن را بپذیرد. گابریل مارسل که مشخص ترین اندیشه های هایدگر و یاسپرس را رد میکرد، این اصطلاح را رواج داد. کیرکگور اولین کسی بود که از لفظ «دیالکتیک اگزیستانس» استفاده نمود و پایه های نامگذاری این مکتب را شکل داد.

یکی از زمینه هایی که باعث پیدایش این تفکر شد جنگ جهانی دوم و تاثیرات روانی سنگین آن بر جامعه بوده، که در واقع مردم پس از جنگ بزرگ دوم به افکار جبرگرایی ناتورالیستی روی آورده بودند که ظهور اگزیستانسیالیسم باعث تعدیل شرایط شد. مسئله دیگر در اگزیستانسیالیسم داشتن اشتراکاتی با مارکسیسم در بعضی موارد از جمله در مورد مباحثی که مربوط به جهان بینی افراد نسبت به خدا میشد که در واقع به خاطر ریشه های هگلی این اندیشه است

معنی کلمه و بررسی لغوی

فعل existo و existee در زبان لاتینی به معنای خروج، ظاهر شدن و برآمدن است. این اصطلاح با بودن و هستی نیز متعارف است ولی در اصطلاح فلسفه های اگزیستانس این اصطلاح به موجودات آگاه از واقعیت خاص گفته می‌شود؛ به عبارت دیگر، اگزیستانس به نحوه هستی انسان اطلاق می‌شود و اگر گاهی از اگزیستانسیالیسم به اصالت وجود تعبیر می‌شود، ربطی با نظریه اصالت وجود ملاصدرا که در باب مطلق وجود است ندارد.

در این فلسفه ها باید به ریشه لفظ Existence که مشتق از Existee لاتینی است توجه داشت: این لفظ مرکب از دو جزء: ex (از بیرون) و sistee (قیام ایستادن) و معنای آن در لاتین، ظهور و بروز و تجلی

ژان پل سارتر هستیم که به لحاظ جهانی معتقد به وجود خدا نیستند آن ها معتقد به علت العلیل هستند اما این علت العلیل، خدایی که ما میشناسیم نیست بلکه همان انسان است؛ در واقع آنها معتقد هستند به این که در انسان وجود بر ماهیت تقدم دارد... این دسته از اگزیستانسیالیست ها در ابتدا با مقاومت های شدیدی از جانب جوامع اروپایی مواجه شدند و متهم به ناامید کردن مردم میشدند... حتی عده ای آنان را متصل به ناتورالیست ها میدانستند در حالی که در واقع آنها با ناتورالیست ها تفاوت داشتند و برخلاف ناتورالیست ها که انسان ها را بدون اختیار و در بند جبر میدیدند اگزیستانسیالیست ها انسان را آزاد میپندارند.

چکیده
انسان در کور سو های امید زندگی میکند، او در واقع غیر از زندگی کردن چاره ای ندارد، تفکری که در قرن ۱۹ میلادی توسط کیرکگور مسیحی جان گرفت؛ با این اندیشه که آیا انسان نیز با طرح و نقشه آفریده شده؟ البته اشخاصی همچون کیرکگور، یاسپرس و گابریل مارسل اشخاصی بودند که تنها به عنوان گوشه ای از اگزیستانسیالیسم شناخته میشوند در واقع در عالم لایتناهی فلسفه به عنوان اگزیستانسیالیست های مسیحی شناخته میشوند که از جهت اینکه انسان خود باید به زندگی خود معنا دهد با دیگر اگزیستانسیالیست ها مشترک اند. در طیف دیگر اگزیستانسیالیست ها ما شاهد نیچه، هایدگر، کامو،



انواع

اگزیستانسیالیسم دامنه گسترده ای دارد به طوری که اگزیستانسیالیسم کیرکگور و نیچه متفاوت است یا یاسپرس و سارتر و همچنین مارسل و هایدگر اما همه آن ها توسط یک مقوله به هم وصل میشوند و آن هم پرسش مشترک آن ها در باره ی ماهیت انسان است، یا به قول سارتر معتقدند فلسفه را باید از درون گرایی آغاز کرد.

با این اوصاف اگزیستانسیالیست ها به ۳ دسته تقسیم میشوند :

(الف) اگزیستانسیالیست های مسیحی مثل کیرکگور
(ب) اگزیستانسیالیست های الحادی و یا خداناباور مثل هایدگر و سارتر

(ج) اگزیستانسیالیست های متحیر مثل نیچه البته سارتر در کتاب اش اگزیستانسیالیست ها را به دو دسته تقسیم میکند: مسیحی و منکر واجب الوجود

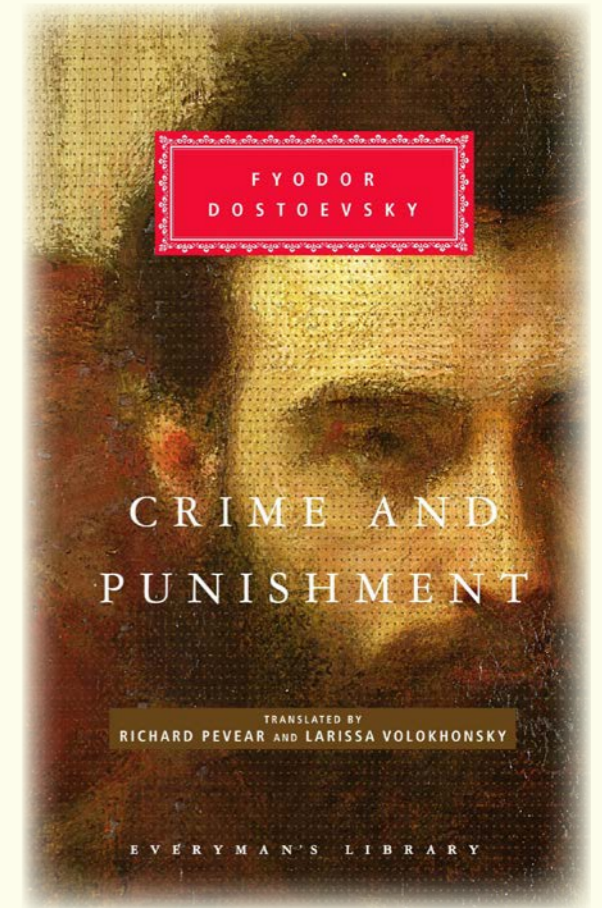
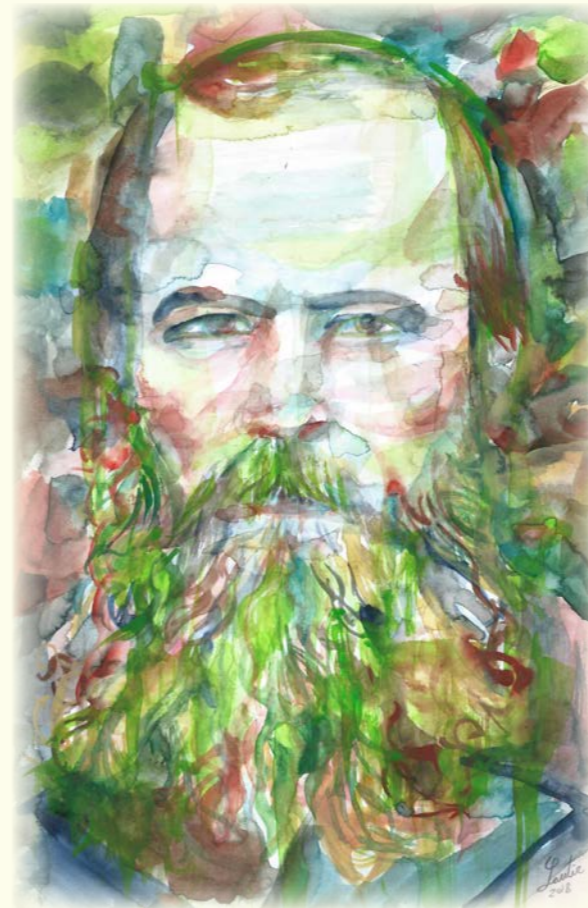
مبانی فلسفه اگزیستانسیالیسم بر اساس کتاب اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر

هر چند که به گفته عده ای اگزیستانسیالیسم، فلسفه نیست چرا که مخالف تفکر کلی فلسفی است و مخالف نظام سازی است اما فلاسفه بزرگی همچون هایدگر کوشیدند که جنبه فلسفی اگزیستانسیالیسم را به واقعیت برسانند، تا جایی که هایدگر میگفت: «فلسفه از افلاطون شروع شده و به من خاتمه میابد» که گزاف هم نبوده.

این فلسفه ۴ اصل کلی ای دارد امکان ناضرور، آزادی، مسئولیت و اصالت

ژان پل سارتر اذعان دارد که ماهیت در اشیاء مقدم بر وجود است و این قضیه در انسان برعکس است او معتقد است که هر چند واجب الوجود وجود ندارد

ولی باید در ابتدای امر موجودی باشد که وجودش بر ماهیتش مقدم باشد و این موجود انسان است؛ در واقع در شکل ساده قضیه مثلا در باره ی قیچی اول طرح و نقشه شکل گرفته و بعد قیچی ساخته شده ژان پل سارتر معتقد است که سازنده قیچی دقیقا میداند که دارد چه چیزی را خلق میکند ولی در مورد انسان این گونه نیست؛ او اول ساخته میشود بعد ماهیت پیدا میکند، او خودش انتخاب میکند که چیست و برای چه است و در هر لحظه هم او در حال تغییر است و ماهیت ثابتی ندارد در یک کلام «بشر همان است که خود میسازد» این اصل اول اگزیستانسیالیسم است (درون گرایی) سارتر از مفهومی به نام واقعیت بشری سخن میراند و



کارامازف داستایفسکی (۱۸۸۰) ایوان معارضه جوئی حیرت آوری را در فلسفه مطرح کرد: «اگر خدا نباشد، همه چیز مجاز است»

امروزه ژان پل سارتر را به عنوان مشهور ترین اگزیستانسیالیست میشناسیم وی حتی اثری به نام اگزیستانسیالیسم و اصالت را نگاشت و تعریف خود را از اگزیستانسیالیسم بر جهانیان عرضه داشت و همگان را به تفکر درباره ی این مکتب نوظهور فراخواند بنابراین ما نیز به شکل گذرا به موارد کلی از این تفکر اشاراتی میکنیم و میگذریم و تمرکز خود را بر روی کتاب «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر ژان پل سارتر قرار میدهیم.

هر چند که اگزیستانسیالیسم از لحاظ خطوطی که برای انسان ترسیم میکند نقطه مقابل سوسیالیسم است .

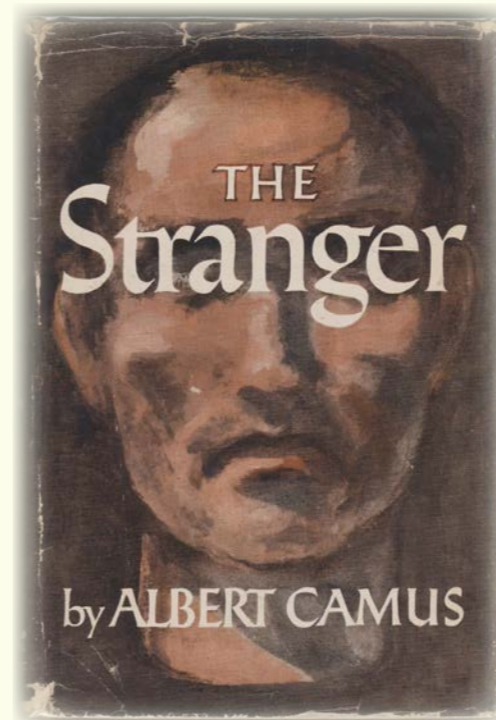
در مکتب سوسیالیسم بیشتر به جنبه های اجتماعی توجه شده است. از نظر سوسیالیسم، انسان آن وقت انسان کامل است که بین همه انسان ها تساوی و برابری و وحدت برقرار باشد. مالکیت اشتراکی هم که میگویند، حاکی از توجه به جنبه های جمعی است.

نقش نویسندگان و رمان نویسان بزرگی همچون داستایفسکی و کافکا و کامو نیز در شکل گیری این تفکر بسیار برجسته است (هر چند آن ها نیز خود را اگزیستانسیالیست ننامیدند). مثلا در رمان برادران



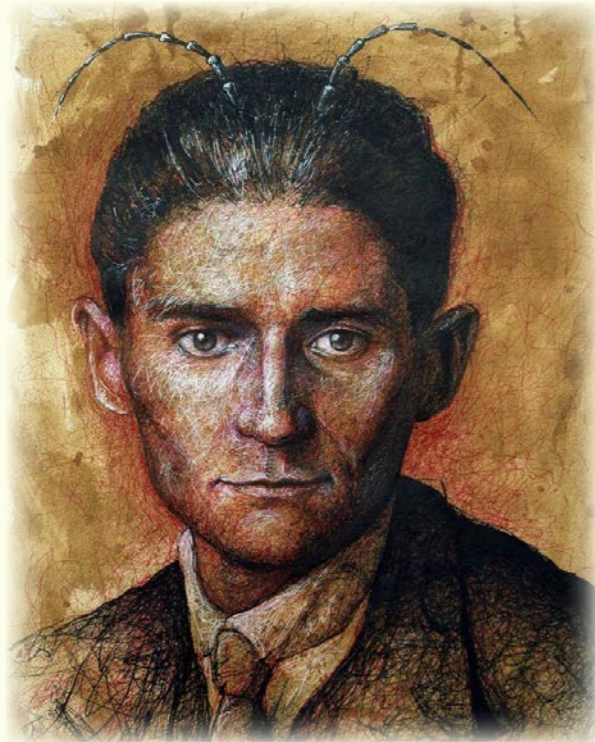
خواهد که آزاد باشد باز یک انتخاب کرده، از نظر سائر انتخاب ها انسان را میسازند هر چند او معتقد است که ترقی در اگزستانسیالیسم جایی ندارد و اساس انتخاب است و انتخاب ها هم اصولا با هم ارزش یکسانی دارند چون انتخاب اند. ژان پل سارتر بیان میدارد که به خاطر روی دوگانه اخلاق و مبهم بودن ارزش ها بهتر است خود را به دست غرایز بسپاریم او ملاک را تنها و تنها عمل فرد میداند چرا که به گفته آندره ژید انسان میتواند یک احساس واقعی داشته باشد و همچنین میتواند تظاهر کند که این دو قابل تمییز از همدیگر نیستند. آدمی جز عمل چیزی نیست و اگزستانسیالیسم مخالف گوشه گیری و راحت طلبی است، سارتر میگوید باید دست به کار شد. او در واقع به توانایی افراد بدبین نیست؛ در واقع به قول خودش این ها به علت نوعی خشونت خوش بینانه ماست.

فلسفه نه تنها به رادیکالیسم منجر نمیشود که حتی مسئولیت ها را بیشتر و کار را سخت تر میکند و در واقع این امر نبود واجب الوجود راحتی بخش نیست. به عقیده او وانهادگی متضمن این معنی نیز هست که فرد، شخصا هستی خود را انتخاب میکند فلذا وانهادگی با دلهره همراه است. داستایفسکی میگوید: «که اگر واجب الوجود نباشد همه چیز مجاز است» از نظر سارتر این سنگ اول بنای اگزستانسیالیسم است بنابراین او وانهاده را این چنین معنی میکند که بشر نه در خود امکان اتکا دارد و بیرون از خود. سارتر میگوید که ما تنهایییم بدون دستاویزی که عذرخواه ما باشد. «بشر محکوم به آزادی است» سارتر شدیداً بر روی این موضوع تاکید میکرد، منظور او از آزادی، آزادی مطلق است سارتر نیکی را هم چون نیچه رد نمیکند منتهی شهوات را هم نهی نمیکند و برای هیچ یک حدی قائل نمیشود. او معتقد است حتی اگر کسی



خود راه همه ی آدمیان را تعیین میکند. بنابراین آدمی با انتخاب خود همه را ملزم میکند مانند خود تصمیم بگیرد و این چنین میشود که معنای کلمه هایی همچون دلهره، وانهادگی و نومییدی را درمیابیم. دلهره در ادبیات فلسفه سارتر معانی متعددی دارد، او معتقد است که آزادی انسان در انتخاب مسئولیت میآورد و مسئولیت او علت دلهره است او همچون کیرکگور (که در کتاب ترس و لرز مسئله «دلهره ابراهیم» مطرح میکند) معتقد است که بشر خود انتخاب میکند که از پیام ها و اتفاقات چه درکی حاصل کند و چطور استنتاج کند فلذا آیه ازلی برای انسان وجود ندارد که همیشه راه گشا باشد. او معتقد است که دلهره به بی عملی نمی انجامد. سارتر در باره وانهادگی همان مفهوم هایدگر را ارائه میدهد؛ تقلای سارتر بر این است که نشان دهد واجب الوجودی نیست. او معتقد است که این

نظریه کانت را بر اساس فلسفه فوق الذکر زیر سوال میبرد او از خود میپرسد که آیا بشر دارای یک سرشت واحد است؟ آیا برای بشر لوح آسمانی معنایی دارد؟ چرا که بشر چیزی است که طرح تحقق و شدنش را افکنده نه آن چه خواسته است. سارتر، اگزستانسیالیسم را فلسفه ای درون گرا میخواند او معنای اگزستانسیالیسم را متفاوت از مفهوم درون گرایی از نظر مارکسیست ها میداند؛ در واقع تعریف او از درون گرایی این است که انسان موجودی است که نمیتواند از حدودی فراتر رود (حدود انسانی) و موجودی است که عمل انتخاب را شخصا انجام میدهد. سارتر میگوید که بشر مسئولیت کلی دارد چون وجود مقدم بر ماهیت است، منظور سارتر از مسئولیت، مسئولیت فردی نیست بلکه مسئولیت نسبت به همه بشر است چرا که آدمی با انتخاب راه



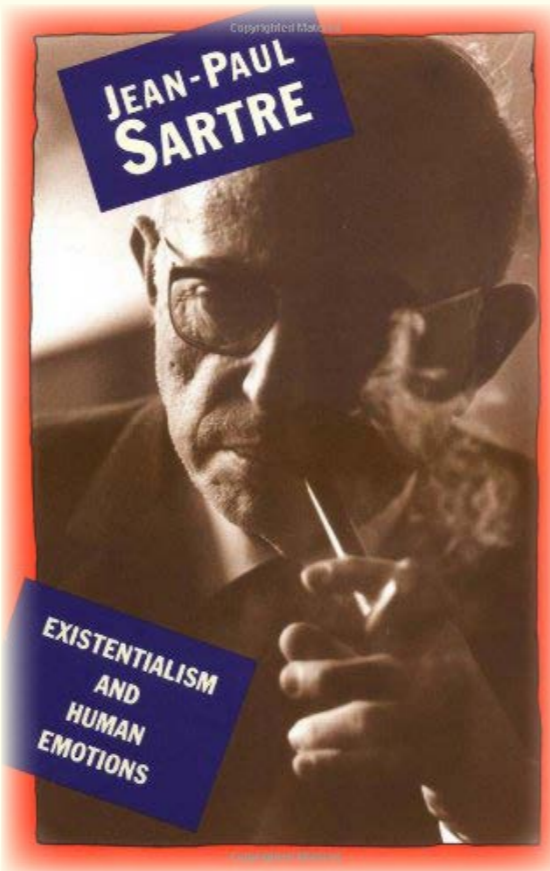
احساسات ساخته اعمال ما هستند؛ لذا نمیتوانیم برای انتخاب راه پیش رو به احساس توسل جست، نه میتوان در خود و در اصول اخلاقی مجوزی برای اعمال ما پیدا کرد.

ناامیدی در مکتب سارتر بدین معنی است که ما فقط به آنچه وابسته به اراده ماست، یا مجموعه احتمالاتی که عمل ما را ممکن میسازد متکی هستیم. و در واقع زمانی که ما چیزی را میخواهیم تنها با احتمالاتی رو به رو هستیم. این ناامیدی با عمل ارتباط دارد در واقع همان طور که دکارت می گوید: «به جای تسلط بر جهان، باید برخویشتن مسلط شد.» یعنی عمل کنیم بی آنکه به امید متکی باشیم. به طور کلی سارتر ناامید مطلق نیست منتهی در محدوده دخل تصرف خودش امید دارد.

در فلسفه سارتر، شخص زبون مسئول زبونی خویش است و هیچ کس قهرمان زاده نمیشود. در واقع امکان ها متعددند و هر کسی بر اساس تلاشش به نتیجه ای متناسب رسیده.

«باید حقیقتی در دست داشت» در بدو امر به حقیقتی جز این نمی توان معتقد شد که می اندیشم پس هستم. این حقیقت مطلق است که به وسیله آن شعور آدمی به خود پی می برد. هر نظریه ای که بشر را خارج از «می اندیشم» دکارت، هر چیزی فقط در جهان احتمال جای دارد، و فلسفه متکی به احتمالات که وابسته به حقیقتی نباشد، محکوم به نیستی است. برای تعریف محتمل باید حقیقتی را در دست داشت. بنابراین نخست باید حقیقت مطلق وجود داشته باشد تا حقیقتی نسبی بتواند وجود یابد. این حقیقت مطلق ساده است و دسترسی بدان آسان. این حقیقت در دسترس همه افراد آدمی است و عبارت است از درک بی واسطه خویشتن.

سارتر یکی از موفقیت های فلسفه اگزیستانسیالیست



را این میدانند که همچون ماتریالیست ها، بشر را همچون شیء نمی انگارد. او برعکسی همه فلاسفه ای که بشر را به شکل انضمامی و بخش از طبیعت بررسی میکردند، بشر را به شکل التزامی و جدا از طبیعت بررسی می کند. بحث اخلاق در اگزیستانسیالیست عکس مطلب فوق الذکر است به طوری که اخلاق به شکل انضمامی بررسی میشود. سارتر همچنین از مفهومی به نام «درونگرایی متقابل» سخن به میان می آورد. او معتقد است دیگری لازمه وجود من است در واقع چون سارتر معتقد به درون گرایی است این امر ممکن نیست که فرد ابتدا به وجود خود پی ببرد بعد به شناخت دیگری بپردازد. درواقع فرد وقتی به خود پی میبرد به وجود دیگران

نیز پی میبرد. سارتر چون معتقد است که هر کاری را انتخاب کنی مثل این است که تمام بشر را مجبور به این کار کرده ای پس انسان مسئول رفتارش است و بنابراین نبود خدا دلیل بر هوس رانی فرد نمیشود. سارتر هر چند طبیعت بشری را رد میکند اما به وضع بشری یکسان در بین انسان ها معتقد است در واقع هر چند که ماهیت انسان ها با هم فرق میکند ولی همه آن ها متولد میشوند در بین انسان ها زندگی میکنند و میمیرند.

ژان پل سارتر معتقد است همانطور که هرگز از عبث بودن یک اثر هنری سخن نمیگوییم در مورد فلسفه هم چنین است. ما در همان موقعیت آفرینندگی قرار داریم و اساسا اگر چیزی با حسن نیت آفریده

شود عبث نیست. در باب ارزش ها وضع به گونه ایست که خود سارتر هم کلافه گشته به دلیل نبود واجب الوجود و انتخاب محور بودن این فلسفه، اگر ارزش ها را انتخاب کنیم دیگر تفاوتی باهم نخواهند داشت! او برای حل این مسئله میگوید که بشر خود آفریننده ارزش هاست و زندگی به طور کلی ارزشی به خودی خود ندارد.

سارتر اصالت بشر را در معنای این که بر اساس عمل عده ای انسان ها برای کل انسان ها ویژگی های کلی تعیین کرد؛ رد میکند؛ زیرا بشر غایت نیست بلکه چیزی است که مدام در حال تغییر است. او این قضیه را که بشر بر اساس فلسفه آگوست کنت (فلسفه انسانیت) پرستیده شود (که به فاشیسم منجر میشود) رد میکند. چیزی که او معتقد است این است که معنای دیگری نیز در اصالت بشر می توان یافت که در عمق مفهوم خود چنین است: بشر جاودانه بیرون از خویشتن است. بشر با پی ریزی «طرح» خود در جهان بیرون از خویش، و با محو شدن در چنین جهانی، بشر و بشریت را بوجود می آورد. منظور سارتر از این عبارت جستجوی هدف های برتر در بیرون است و وقتی این هدف متعالی با درون گرایی پیوند بخورد، اصالت بشر اگزیستانسیالیستی شکل میگیرد (منظور این نیست که واجب الوجود بودن انسان هدف باشد بلکه فرا رفتن جاودانه بشر از حد خویش منظور است) بنابراین بشر کاوشی در خویش نیست بلکه درست تعقیب هدفی بیرون از خویش یعنی در استخلاص و آزادی و واقعیت بخشیدن به طرح هاست.

به طور خلاصه ژان پل سارتر میگوید که اگزیستانسیالیسم کوششی است برای ایجاد وضعی منسجم بی اتکاء به واجب الوجود. اگزیستانسیالیسم



هیچگاه نمیخواهد بشر در ناامیدی غوطه ور شود ولی اگر دین گرایان چنین گمان نمیکنند پس اساس کار ما بر نومیستی است. در واقع اگزیستانسیالیسم میخواهد بگوید که اگر واجب الوجود نباشد هم مهم نیست و تلاش بر این است که بشر خودش را دریابد؛ فلذا اگزیستانسیالیسم فلسفه ای خوش بین است و نظریه ای است مبنی بر عمل و به هیچ وجه نومیست.

نقد

نقد های بسیاری بر پیکره و حتی هسته اگزیستانسیالیسم وارد است. از جمله آن ها میتوان به ایراد های ناویل و شهید مطهری اشاره کرد. نقد را

موضوع تقدم وجود بر ماهیت را معرفی میکنید؟ تا جایی که حتی پیر ناویل اگزیستانسیالیسم را فلسفه ای میداند که صرفا با کلمات بازی کرده! ناویل معتقد است که اگزیستانسیالیسم نه حقیقت تاریخ بشر و نه حقیقت تاریخ طبیعت را میپذیرد. ناویل نقد دیگری هم بر فلسفه اگزیستانسیالیسم مطرح کرده که مبنی بر اینکه سارتر رابطه علت و معلولی اشیاء را عملا رد کرده و نگاه ابزاری به اشیا داشته و در واقع اگزیستانسیالیسم حاصل تحقیر دل بخواهی اشیاست. او معتقد است که اگزیستانسیالیسم همان رادیکال سوسیالیسم با پوششی جدید است.

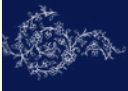
ناویل میگوید ژان پل سارتر در پاسخ دادن به بعضی مفاهیم از وضعی به وضع دیگر خزیده و پاسخ نداده از جمله در مورد «موقعیت». نقد دیگر این است که آیا سازنده دقیقا میداند که چه میسازد؟ بارها شده در تاریخ بشر که بشر به دنبال ساختن چیزی بوده و سر انجام چیزی دیگر ساخته. (از این قبیل اتفاقا در علم داروسازی فراوان اتفاق افتاده)

از طرفی بعضی سخنان سارتر از لحاظ فلسفه توحیدی و اسلامی حقیقت اند مثلا این که انسان مسئول رفتار خویش است یا مسئله مربوط به این که انسان ها سرشت ثابتی ندارند (مواردی مانند مسخ امم) نقد دیگری که فلاسفه اصیل اسلامی وارد بر سارتر میدانند این است که سارتر به جبر اعتقاد نداشت و به تفویض اعتقاد داشت و تنها به این دلیل خدا را رد میکرد چرا که وجود خدا به معنای قبول قضا و قدر است که جبر را به همراه دارد؛ این برداشت بسیار سطحی و غلط است. فلاسفه اسلامی به امر بین الامرین اعتقاد دارند یعنی نه جبر همچون اشاعره و نه تفویض و آزادی همچون معتزله. مسئله آزادی هم در این فلسفه مورد بحث است. در

فلسفه اسلامی وقتی از خدا صحبت میشود منظور وجودی خارج از انسان نیست فلذا وابستگی به او مثل وابستگی و علاقه به خود کامل میباشد و در واقع عشق به کمال است و مسئله، مسئله غیریت نیست. بنابراین آزادی سارتر نوعی از خود بیگانه شدن است معادل آنچه در کتاب بیگانه آلبر کامو میبینیم. بنابراین وابستگی به خود موجب نمیشود که انسان از خودش بی خبر و ناآگاه شود و مستلزم این نیست که ارزشهای خود را فراموش کند و یا از جریان بماند و سیوررتش (شدن) تبدیل به کینونت (بودن) شود.



فلسفه اسلامی
تجدید و تحولات

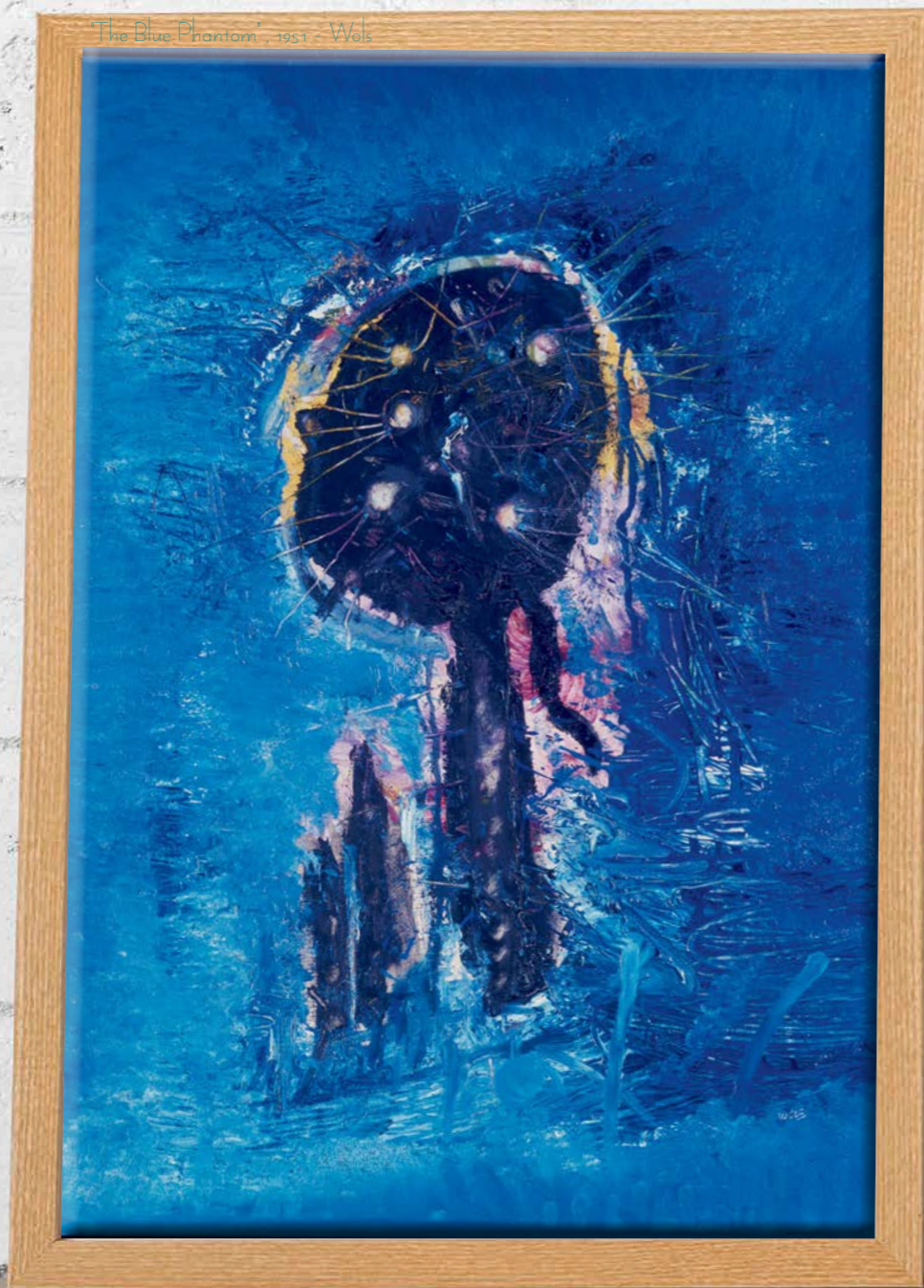


4 Pieces of Deeply Philosophical Existentialist Art



Walking Man | Artist Alberto Giacometti, 1960

پرونده ویژه



'The Blue Phantom', 1951 - Wols



Study After Velazquez's Portrait of Pope Innocent X Artist Francis Bacon, 1953

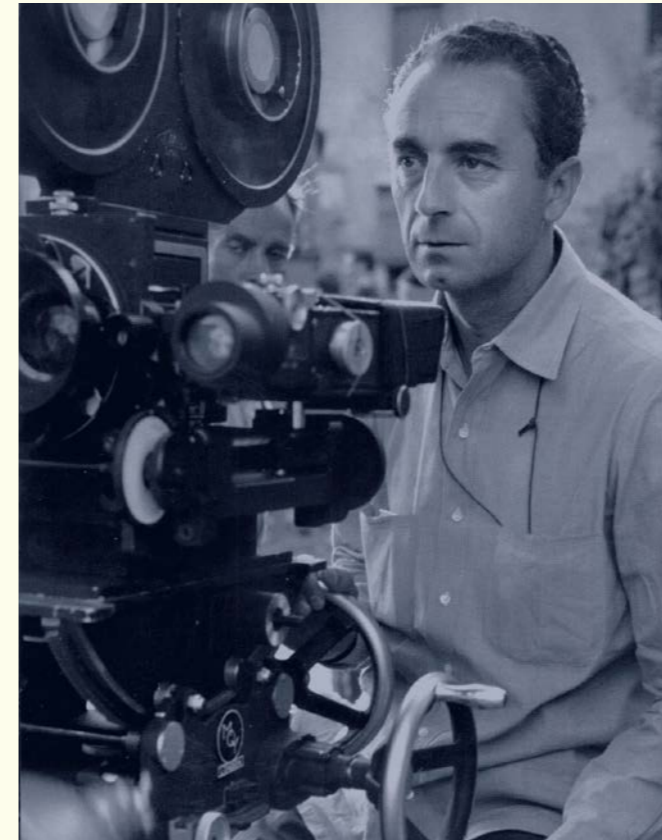
The Card Players. Artist: Paul Cézanne 92 - 1890





وجوه اگزستانسیالیسم، در سینمای میکل آنجلو آنتونیونی

نواب اسلام زاده
هنرجوی سینما



به قول دیوید بوردول: هنرمند واقعی، میداند که پیچیدگی های زندگی یک انسان، پاسخ و دلیل مشخصی ندارد. پس سوال ها را طرح میکند و هنگام پاسخ، ما را رها میکند، تا مخاطب در باب آن اندیشه کند و از این رهگذر، به دنیای خود برسد. سینما، به واسطه تصاویر انضمامی آن، میتواند درک و بینشی به ما بدهد که حتی به ایده های انتزاعی فلسفه نظری شکل بخشد.

مثال بارز نمود عناصر فلسفه اگزستانسیال، در دهه شصت سینمای متعالی اروپا را میتوان در آثار فیلمسازان مختلفی جستجو کرد. سینمای آنتونیونی ایتالیایی، نمونه ای مشخص از تصویرگری فرد در بافت جامعه مدرن صنعتی است. جایی که در آن، فشار ها و شتاب های زندگی، شکافی در روابط آدمیان وارد میکند و توجه افراد را از دل مشغولی های ژرف

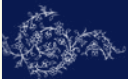
منحرف میکند. فیلم های آنتونیونی (به خصوص چهارگانه مشهورش در باب از خودبیگانگی بشر، شامل فیلم های شب، کسوف، ماجرا، صحرای سرخ)، نشان میدهند که نگرانی های اگزستانسیالیستی موجود در مورد معنا به خاطر وضع خود جهان، ضروری اند. به تعبیری، جست و جوی معنا، دقیقا از آن رو به یک مسئله مبدل شده است که شکل مدرن زندگی، زیر پای منابع سنتی معنا را خالی کرده است. در جهانی که زندگی درونی درهم ریخته کارا کترها برایمان آشکار است.

با روایتی که به واسطه نوعی مینی مالیسم بصری، که با تمرکز شدیدی بر ظاهر ناب اشیاء، لایه سطحی جهان از منظر او و به حداقل رساندن دیالوگ های تبیینی همراه است.



در سینمای آنتونیونی، ما مختاریم جهت توجه آگاهی را خودمان انتخاب کنیم. هویت و حتی ذات دلخواهمان را. و با این کار، چگونگی اهمیت و دلالت چیزها در جهان را برمیگزینیم.

جهان مدرن، میتواند آزادی ما را نه فقط از لحاظ انتخاب هایی که داریم، بلکه حتی از لحاظ توانایی ما در انتخاب کردن تحت تاثیر قرار دهد. در سینمای آنتونیونی، برای رسوخ به روحيات انسان





مدرن، فرم و محتوا باز تعریف میشود. با طرح این مسئله که چه دلایل و عناصری باعث میشود تا روح انسان در عصر کنونی، از خود بیگانه شود؟ این پرسش را میتوان چنین مطرح کرد که سیستم موجود در جهان، چه تأثیراتی بر شیوه رفتار بشر در مواجهه با خود و دیگران دارد؟

آنتونیونی با فضا سازی مسکوت، ریتم کند و قاب بندی های نامتقارن، مخاطب را به سوی معنا سازی سوق میدهد. او از تکنیک و میزانشن، برای رسوخ به درون کاراکتر هایش بهره میجوید. کاراکتر هایی منفعل و از خود بیگانه.

برای مثال، در یک نمای بلند، یک کاراکتر در بین سازه های بزرگ، به موجودی ظریف و کوچک تنزل میابد و با چنین ترفندی، بر ناامیدی و یاس تأکید میشود.

آنتونیونی روابط انسانی زمانه خویش را میکوبد و راه چاره را نیز در جستجوی قوانینی جدید در رویارویی با عصر صنعتی میندازد. آنتونیونی، شیوه نگرش ما به جهان را مورد ارزیابی قرار میدهد و چنین تبیین میکند که برای درکی جدید و پرمعنا از زندگی، باید به سوی انتخاب های پرمعنا حرکت کنیم.

آثار آنتونیونی، آرای ژان پل سارتر را درباره آزادی و مسئولیت ما در انتخاب زندگی پرمعنا، هم تأیید میکنند و هم به نقد میکشند. آرای سارتر درباره نقش های دیگران و مقاومت جهان در برابر انتخاب های ما، همخوانی بسیاری با کارکردهای اشیاء و تصویر پردازی نزد آنتونیونی دارد.



از نظر سارتر، به رغم اینکه جهان امکاناتی را در اختیار ما قرار میدهد، ما همواره آزادیم که از میان آن ها برگزینیم. جهان، آزادی ما را محدود نمیکند، فقط انتخاب هایمان را محدود میکند. برای مثال، ناپدید شدن آنا در فیلم ماجرا، ممکن است انتخابی از سوی او تلقی شود در جهت اینکه تن به نقشی ندهد که انتظار می رود بازی اش کند.

فیلم های آنتونیونی، مضامینی که می یابیم نه فقط منحصر به جامعه ایتالیا، که منحصر به کل تاریخ بشریت هستند. تأثیر طبقه اجتماعی، قدرت سرمایه داری، همه گیری تکنولوژی، سیاست امور جنسی و... نمونه هایی از ویژگی های ذهنیت آنتونیونی است.

از همین جهت است که آثار آنتونیونی، از نئورئالیسم اجتماعی عبور میکنند و به نئورئالیسم درونی میرسند.

به گفته خود آنتونیونی: بنا داشتم تا دوربین را درون شخصیت ها قرار دهم.

و بدین سان، او این نئورئالیسم درونی را با عطف توجه به معماری، اشیاء و فضای مرتبط با شخصیت ها صورت میدهد. و از این طریق، تجربه ما را به واسطه جهانی توضیح میدهد که به ابژه توجه ما شکل میدهد.

تصاویر، تدوین، دیالوگ ها جملگی حیات شخصیت ها را بازسازی میکنند. و این همه از آن رو این قدر خوب از آب در می آید که آنتونیونی قادر است با تجارب آشنای ما ارتباط برقرار کند.



نی لبک داغی زدی بر جان این دلخسته جانان
باز هم عاشق گریزد از خزان سرد و باران

بلبل عاشق پریده است و ز گل ها دل بریده
برگ ها هم خسته از این عاشقی گشتند افتان

می وزد باد جدایی، من نشسته پای سروم
سرو هم هُل می‌دهد قلب مرا آن سوی هجران

می زنم غم را به دوشم، می روم با پای خسته
سوز سرمای خزان همچون نگاهت هست بَران

می روم، اما کجا باشد برایم خانه ای امن
من به دور از تو شدم در قصه‌ها همچون کلاغان

نه دیاری، نه صدایی، نه گذرگاهی به راهی
نه برایم، نه جدایی، زخم ها خوردم ز یاران

من نمی‌دانم چرایی با دلم اینگونه ظالم
اشک بارم حین باران، گریه دارم تا بهاران



آیدا تقوایی
دانشجوی هوشبری ۹۷

نشتر خزان

سرمایه داری، حداقل سطح معیشت گسترش می یابد تا اقلام مصرفی دیگری را هم در برگیرد. بعنوان مثال هزینه ایاب و ذهاب به محل کار، سوخت، ابزارهای ارتباطی مانند گوشی های موبایل، اشتراک اینترنت، هزینه آموزش، پوشاک رسمی برای محل کار، و غیره از اقلام مصرفی ضروری هستند که در اثر توسعه جامعه سرمایه ضرورت پیدا می کنند. لذا سطح معیشت فراگیر در هر اجتماعی متغیر و تابع میزان توسعه آن جامعه است. علاوه بر این، سطح فراگیر معیشت می تواند بیش از این هم گسترش یافته و شامل اقلام مصرفی غیر ضروری شود. مثال های اقلام مصرفی غیر ضروری که در سبد مصرفی طبقه کارگر قرار می گیرند شامل کالاهای لوکس، نوشیدنی های الکلی و غیر الکلی، قایقهای تفریحی، پخش کننده های موسیقی، دستگاه های الکترونیکی فیتنس (fitness)، لوازم آرایشی، اشتراک تلویزیون کابلی، پورنوگرافی، مواد مخدر و روان گردان، و سایر امکانات رفاهی است.

این گروه اخیر از کالاها درجه کشسانی بالایی به ماهیت عمومی سطح فراگیر معیشت می دهند. جامعه ای که بیشتر اقلام مصرفی غیر ضروری را از سبد مصرف طبقه کارگر خود حذف می کند، همچون مثالهایی مانند شوروی سوسیالیستی یا کره شمالی، قادر است درجه بسیار بالایی از مازاد اقتصادی بدست آورد که محصول سطح پایین معیشت عمومی در آن جامعه است. بالعکس، جوامعی که سطح بهره وری تولید بالاتری دارند ممکن است به دلیل سطح بالاتر معیشت عمومی دچار کسری اقتصادی شوند. لذا سطح فراگیر معیشت دارای مولفه ای ذهنی علاوه بر مولفه عینی است. مولفه ذهنی ابتدا از طریق تبلیغات تجاری، رسانه ها، فیلم های سینمایی و فرهنگ عامیانه ترویج داده می شود. اما در طول

دستمزد به میزان حداقل ضروریات معیشتی وضع می کنند. با اینحال توجه داشته باشید که مفهوم حداقل دستمزد حتی در جوامعی که بطور قانونی تعریف نشده هم موضوعیت دارد. در چنین جوامعی میزان حداقل دستمزد توسط تحرکات بازار کار تعریف می شود.

در یک اقتصاد بازار آزاد (free market)، که طبق تعریف اقتصاد سیاسی کلاسیک عبارت است از اقتصادی که هیچ گونه ای از رانت در آن وجود نداشته باشد، کارگری که کمتر از حداقل رایج دستمزد می گیرد قادر نخواهد بود کیفیت زندگی خود را در سطح حداقل رایج معیشت نگه دارد. تعریف رانت اقتصادی عبارت است از درآمد بدون زحمت، یا به عبارت دیگر هرگونه درآمد به غیر از دستمزد کارگر و یا سود سرمایه گذاری در تولید. با اضافه شدن سایر راه های کسب درآمد، حداقل دستمزد اهمیت خود را از دست می دهد. مثلا در جامعه ای که دولت اقلام اساسی در سبد مصرفی کارگران را (منجمله نان، انرژی، یا مسکن) مشمول یارانه می کند، حداقل دستمزد می تواند بسیار پایین تر از سطح رایج حداقل معیشت باشد. همچنین کارگری که صاحب درآمد بدون زحمت باشد (مانند اجاره ملک یا سود سپرده) می تواند دستمزدی کمتر از سطح معیشت دریافت کند، بی آنکه معیشت وی به خطر بیفتد.

مفهوم حداقل دستمزد، و همچنین کار لازم، ارتباط تنگاتنگی با مفهوم سطح رایج معیشت دارد. در یک جامعه سرمایه داری بدوی، سطح رایج معیشت برابر است با سطح معیشت در حد بخور و نمیر. یعنی سطحی از درآمد که کارگران و عائله ایشان را با فراهم کردن کالاهای اساسی از قبیل خوراک، پوشاک، مسکن و غیره زنده نگه می دارد. با توسعه جامعه



مصرف ضروری و غیر ضروری، سطح معیشت، و مازاد اقتصادی

سپهر سمیعی
پژوهشگر
مسائل سیاسی

نظر از این که چه تئوری ارزشی را اتخاذ می کنیم، مفهوم کلی تر کار لازم در اینجا قابل استفاده است. کارل مارکس ادعا کرد میزان کاری که علاوه بر کار لازم از کارگر استخراج می شود نتیجه کشمکش دائم طبقاتی است. خارج از نظریه مارکسیستی، همین مفهوم معمولا با عنوان حداقل دستمزد شناخته می شود. بسیاری جوامع قوانینی برای تعریف حداقل

تئوری ارزش بر پایه کار، کلیه کالاها را بر پایه زمان کار برای تولید آنها ارزش گذاری می کند. تلاش برای مرتبط کردن مفهوم ارزش با مفهوم قیمت منجر به اشکالات فنی می شود. این دلیل اصلی است که بسیاری از منتقدین تئوری ارزش بر پایه کار، آن را رها کرده و شیوه های عملی تری را اتخاذ می کنند. با اینحال، بی آنکه درگیر بحث های فرعی شویم، صرف



زمان، عمدتاً وقتی در جامعه ای که به مدت کافی سطح بالاتر معیشت را حفظ کرده نسلی جدید به وجود می آید، مصرف کالاهای غیر ضروری در تار و پود اجتماع نفوذ کرده و در هویت اجتماعی آحاد آن جامعه ثبت می شود. از این پس هرگونه حذف اقلام مصرفی غیر ضروری، مانند پایین افتادن سطح معیشت حسی دردناک به افراد می دهد. این پدیده معمولا منجر به نارضایتی، عصبانیت و مقاومت عمومی می شود. ونزوئلا، ایران و یونان مثالهایی از جوامعی هستند که بر اثر پایین آمدن سطح فراگیر معیشت دچار نارضایتی عمومی شده اند.

هرچند، هیچیک از این سه شاهد افزایش چشم گیر مرگ و میر در اثر قحطی و گرسنگی نبودند، با اینحال کاهش درآمدهای نفتی و یارانه های دولتی در نتیجه تحریمهای آمریکا علیه ایران و ونزوئلا، و سیاستهای ریاضتی که توسط اتحادیه اروپا به یونان تحمیل شد، در هر سه کشور منجر به کاهش چشم گیر سطح فراگیر معیشت، پایین تر از سطح مورد انتظار عمومی شد.

در فرهنگ ایرانی، همین مطلب را سعدی در این ابیات زیبا بیان کرده:

**چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد**

در حالیکه هرگونه کاهش سطح فراگیر معیشت موجب اغتشاش اجتماعی می شود [۱]، همانطور که در بالا اشاره شد، عدم رشد یا کاهش دستمزدها الزاما چنین تاثیری ندارد. داده های تجربی هم همین نکته را تایید می کنند. اکثر جوامع توسعه یافته سرمایه داری از اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی شاهد عدم رشد و بعضاً حتی کاهش سطح دستمزدها بوده

اند. با اینحال این جوامع بسیار آرامتر و منظم تر از زمانی بوده اند که سطح دستمزدها در آنها روند صعودی داشت. این مشاهده نیاز به بررسی دقیقتری دارد، لیکن برای شروع توجه داشته باشید که سطح معیشت نه تنها متناسب با سطح دستمزدها سقوط نکرده، بلکه به بالاترین سطوح خود در تاریخ سرمایه داری صعود کرده است. معنای این نکته آن است که علاوه بر دستمزدها، باید نوعی دیگر از درآمد به جیب کارگران جوامع غربی جریان داشته باشد.

کشانیت سطح فراگیر معیشت همچنین در ماهیت نامتقارن سرمایه داری جهانی قابل مشاهده است. در حالی که کارگران در مناطق توسعه یافته از سطوح فراگیر معیشتی بالاتری بهره مند هستند، اما کارگران مناطق کم توسعه یافته ممکن است به تمام اقلام مصرفی غیر ضروری که در اختیار کارگران مناطق توسعه یافته است دسترسی نداشته، و لذا سطح فراگیر معیشت برای ایشان پایین تر است. برخی مارکسیست ها با توسل به مفهومی ذاتا متضاد، موسوم به اُپر استتار (super-exploitation)، به اشتباه تلاش کرده اند این پدیده را توضیح دهند. برای مثال رجوع کنید به (Smith, 2018).

مفهوم اُپر استتار دو اشکال دارد.

اولا اینکه فرض می کند تمام کارگران در تمام جوامع سرمایه داری الزاما استتار می شوند، اما استتار برخی بیشتر و شدیدتر از سایرین است. اما اشکال اینجا است که چنین فرضیه ای تنها زمانی می تواند درست باشد که هیچ گونه ای از رانت اقتصادی در کار نباشد که موجب اعوجاج در بازار آزاد شود، حال آنکه درآمدهای رانتی، خصوصا رانت زمین و مسکن، بخش اعظم درآمد طبقه متوسط غربی را تشکیل می دهد.

ثانیا، چنین نظریه ای فرض می کند که سطح فراگیر



معیشت در کلیه جوامع مقداری ثابت است و از یک جامعه به جامعه دیگر تغییر نمی کند. همانطور که در بالا گفته شد، حتی اگر فرض کنیم سطح عینی معیشت در زمان مشخص مقداری ثابت باشد، سطح ذهنی آن قطعا از یک جامعه به جامعه دیگر متغیر خواهد بود. برای مثال اکثر جمعیت هند عادت به مصرف غذاهایی دارند که سرشار از کربوهیدرات است و چندان اثری از گوشت در آنها نیست. اما جمعیت ایرانیان انواع گوشت را بخشی ضروری از رژیم غذایی روزانه خود می دانند. حذف گوشت از سبد مصرفی کارگران هندی قطعا آن میزان نارضایتی ایجاد نمی کند که در مورد ایرانیان ایجاد خواهد شد.

بعلاوه، حتی مولفه عینی هم در گذار از یک جامعه به جامعه دیگر کاملا ثابت نیست. برای مثال میزان بهره وری تولید در همه جوامع یکسان نیست. بازتاب این تفاوت در اقلام مصرفی دیده خواهد شد،

مانند سطح آموزش، ابزارها و ماشینهای تولیدی، و غیره. نهایتا شرایط اقلیمی هم بر سبب اقلام ضروری مصرفی موثر است. ساکنین مناطق استوایی چندان نیازی به هزینه پوشاک یا عایق کاری ساختمانهای مسکونی ندارند، در حالی که این موارد برای ساکنین مناطق سردسیر کاملا ضروری هستند. فنون معماری در مناطق کوهستانی یا زلزله خیز با مناطقی که سابقه زلزله ندارند تفاوت دارد، الخ.

بنابراین، سطح فراگیر معیشت نه تنها در طول زمان متغیر است، بلکه در تغییرات مکانی از جامعه ای به جامعه دیگر تغییر می کند. با عنایت به این نکته، این سوال پیش می آید که وقتی می گوئیم دغدغه اصلی جامعه ای معیشت عمومی است، منظور چه سطحی از معیشت است. مضافا، آیا افزایش سطح فراگیر معیشت در جامعه ای که بهره وری تولید آن پایین است کار درستی است؟ به فرض مثال، بالارفتن سطح معیشت در مناطق محروم ایران چه تاثیری بر بافت اجتماعی این بخش از جامعه ایرانی خواهد گذاشت؟ آیا افرادی که به برکت سوبسیدها و سرمایه گذاری های دولتی از سطح بالاتر معیشت برخوردار می شوند همچنان پایبند آرمانها و ارزشهای سنتی باقی می مانند؟ و نهایتا این سوال اساسی که آیا در شرایط بحران زده اقتصادی که اکنون گریبانگیر کشور ما است، بالا بردن سطح فراگیر معیشت بیشتر درد ما را دوا می کند یا پایین آوردن آن؟

[۱] تئوری هایی وجود دارند که ادعا می کنند کاهش شدید و ناگهانی سطح معیشت، چنانچه با استفاده قاطعانه از ابزارهای اعمال اقتدار همراه باشد، می تواند در جهت تثبیت نظم اجتماعی در جوامع عصیان زده عمل نماید. به عنوان مثال مراجعه کنید به کتاب دکترین شوک، نوشته ناؤومی کلاین.



میلیون نفر از مردم ایران جان خود را از دست دادند. وضعیت به قدری فاجعه بار بود که افسران ارتش بریتانیا که جزو روایت های درجه دوم در نقل های تاریخی هستند، می گویند از شدت قحطی مادران نوزاد خود را می فروختند تا بقیه خانواده زنده بمانند!



اما با گذر از عمق فاجعه عینی این قحطی، مردم فقط دامنگیر این معضل نبودند؛ بلکه در آن زمان سوپه اسپانیایی آنفلوانزا هم شیوع پیدا کرده بود که بیماری هایی مثل حصه و وبا هم به آن اضافه شده بودند و بر اساس نقل دکتر امیر ارسلان افخمی که از روایان معتبر وضعیت بهداشتی آن دوران بوده است می گوید آنفلوانزا در ایران کشته های بیشتری نسبت به دنیا گرفت و دلیل آن شرایط بد اجتماعی آن زمان بود که اکثر مردم از سه عارضه همه گیر مالاریا، کم خونی (آنمی) و اعتیاد به تریاک رنج می بردند که قحطی هم بر این وضعیت اسفبار اضافه شده بود.

اما در بررسی علل ایجاد این وضع بین تحلیلگران دو علت بزرگ را دلیل این فاجعه می دانند که یک گروهی معتقدند خرید یک سوم غلات کشور توسط انگلیس باعث بروز کمبود شدید علی الخصوص در خراسان شد اما گروهی دیگر خشکسالی های متعدد آن زمان را دلیل آغاز کمبود غلات و گندم در کشور بدانیم اما از هر سو نگاه کنیم نتیجه همان است که همان است! انگلستان عملاً با خرید یک سوم غلات



قحطی بزرگ ایران



امیر ابراهیمی
پزشکی ورودی ۹۷

هایی مبنی بر تحرکاتی در پایتخت برای اعلام اتحاد با آلمان وجود دارد) اما قوای روس و انگلیس این بی طرفی را نادیده گرفته (با همانطور که گفتیم به دلیل ترس از کودتای آلمانی در پایتخت) تصمیم به اشغال ایران گرفتند اما این داستان مقدمه ای بود بر یکی از بزرگترین فاجعه های انسانی که در ایران اتفاق افتاده بود.

در سال ۱۲۹۶ به دنبال خرید گندم جنوب کشور (سیستان و خراسان) توسط انگلیس (که به برآوردی یک سوم گندم کشور) کمبود گندم و غلات در کشور آغاز شد که در نتیجه آن آمار فوتی ها آنقدر زیاد بود که گواهی شاهدان عینی از یک تصویر خیالی از آخرالزمان به ذهن آدمی می آورد. یحیی دولت آبادی از کشته شدن یک چهارم جمعیت شهرها روایت می کند و در ادامه می گوید فقرا مردند و ثروتمندان فقیر شدند و یا در بعضی از روایت ها از تبدیل شدن بعضی از روستاها به قبرستان روایت می شود یا به نقل از آمار دیگری در آن زمان ده

در میان سال های ۱۲۹۶ شمسی تا ۱۲۹۸ شمسی یکی از بزرگترین و مخوف ترین فاجعه هایی که بشر به خود دیده است در سرزمینمان ایران اتفاق افتاد. در آشفته بازار جنگ جهانی اولین کشور عزیزمان ایران که از قضا اعلام بی طرفی کرده بود علاوه بر نقض این موضع گیری حاکمیت وقت توسط قوای متفقین منجر به بروز فاجعه ای به نام قحطی در تابستان ۱۲۹۶ شد.

در سال های ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷ که مصادف با حکومت قاجاریان بر این حکومت بود احمد شاه قاجار بر ایران حکمرانی کرد و در این برهه جنگ جهانی اول اتفاق افتاد ولی دولت وقت ایران به رییس الوزرایی مستوفی الممالک اعلام بی طرفی کرد (گرچه روایت



این بین باید تلاش های برخی از بزرگان شهر حتی خود رییس الوزرا و همچنین کمک های سفارت آمریکا را باید ذکر کرد. در این حین از کاریکاتوری که آن زمان در وصف وضعیت ایران تحت استعمار روسیه (با نماد خرس) و انگلیس (با نماد شیر) است را یادآور شویم که به خوبی بیانگر وضعیت ایران در آن دوران است.

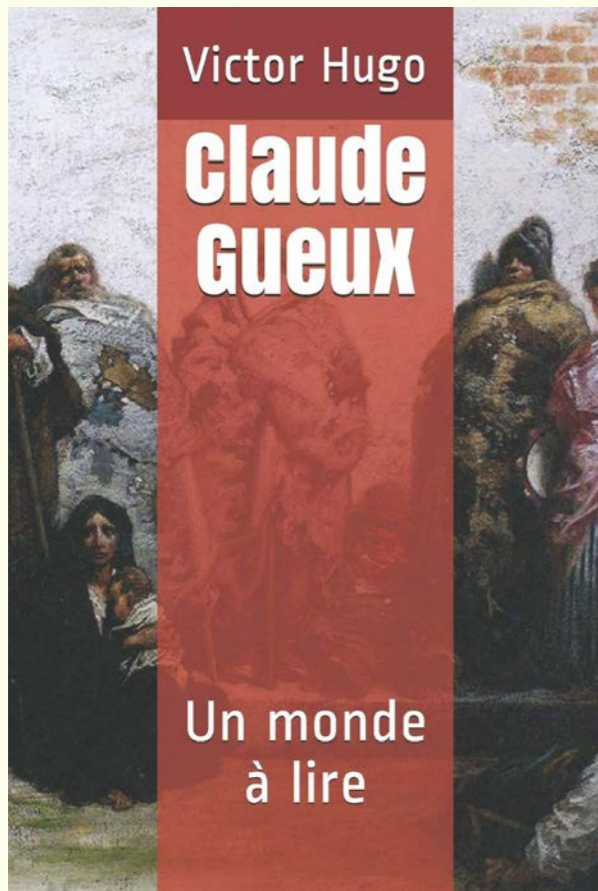
منابع:
قحطی بزرگ
محمد قلی مجد
تاریخ معاصر ایران
یرواند آبراهامیان



بود که حمل و نقل گندم گرانتر از خرید خود گندم در آن مناطق بدست آید یا در شمال نیرو های روسی برای جلوگیری از افتادن غلات اضافی به دست عثمانی ها در بعضی از روایت ها از دستور آتش زدن غلات می شود یا بعد از شکست



جنبش جنگل در شمال، انتقال غلات رشت به باکو خود عامل وضعیت اسفباری در رشت شده بود (اسناد و تصاویر به جا مانده از رشت اسفبار هستند) یا بعد از فروپاشی امپراتوری تزاری روسیه نیرو های روس که در مناطق فربی ایران حضور داشتند کاملاً متلاشی شده و در راه برگشت به کشورشان از غارت روستا های ایران امتناعی نداشتند و غلات را غصب و به زنان تجاوز و مردان را زخمی و به قتل می رساندند. این وضعیت متجاوزان در ایران بود و باید به این عوامل کارشکنی و فساد داخلی را هم اضافه کنیم به طوریکه بزرگان شهر ها غلات را احتکار می کردند و قایل به فروش به قیمت مصوب دولت نبودند و تعجب اینکه شخص اول مملکت یعنی احمد شاه قاجار هم غلات ذخیره خود را به دولت وقت (به ریاست میرزا حسن خان مستوفی الممالک) نمی فروختند. گرچه در



عدالتی و ساختار وحشتناک جامعه ی فرانسه زندگی او را به سمت و سوی نابودی می کشد. ویکتور هوگو داستان زندگی را شکلی دوست داشتنی برای خواننده روایت می کند، طوری که گویا انسان پای حرف های قصه گوئی توانمند نشسته است. ویکتور هوگو

آنجا سپری نمود. هوگو عقیده داشت که شاعر دو وظیفه دارد؛ بازتاب دادن عواطف و احساسات جهانی به وسیله آشکار ساختن احساسات خود و به هم پیوستن صدای نسل بشر طبیعت و تاریخ، آموزش دادن و راهنمایی کردن خواننده.

نا امنی، اختلاف طبقاتی، بی عدالتی و بی نظمی، همه عواملی هستند که یک جامعه و افراد آن را تحت تاثیر قرار می دهند. در چنین جامعه ای از یک طرف جنایت، دزدی، آزار و اذیت زیاد می شود و هرکس تلاش می کند برای نجات خود دست به کاری بزند. از طرفی افرادی هم هستند که در همین آشوب در آرامش روزگار می گذرانند و شرایط جامعه تاثیر بسیار اندکی در زندگیشان دارد. این تضاد همواره سوژه ی آثار بسیاری از نویسندگان و شاعران بوده است. ویکتور هوگو یکی از نویسندگانی است که از چنین سوژه هایی در آثارش استفاده کرده است و همواره به شرایط نابرابر جامعه اعتراض کرده است. «کلود ولگرد» داستان کوتاهی از ویکتور هوگو است که سال ۱۸۳۴ در فرانسه منتشر شد. این کتاب بر اساس یک پرونده ی واقعی نوشته شده است. ویکتور هوگو در این کتاب از بی عدالتی اجتماعی سخن گفته است.

شخصیت اصلی این رمان، کلود، مرد کارگری است که شخصیت بزرگ و فوق العاده ای دارد، اما بی

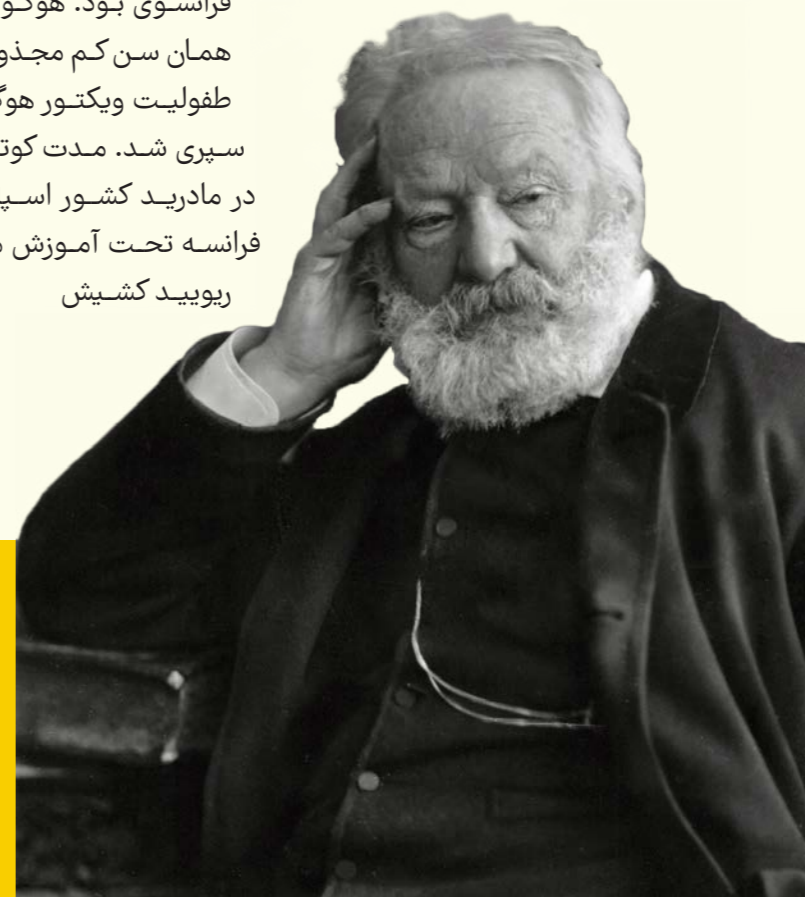
نوای بی‌نویان

سیری بر زندگی، اندیشه و آثار ویکتور هوگو

زهرا اسدی جلودار
پزشکی ورودی ۹۹



«از لابه‌لای شدیدترین تاریکی ها، نور راستی برانداخته میشود.»
ویکتور ماری هوگو شاعر نویسنده فرانسوی در فوریه سال ۱۸۰۲ به دنیا آمد. مادرش از شاه دوستان و از پیروان متعصب آزادی به شیوه های ولتر بود، ولتر از فیلسوفان و نویسندگان اهل فرانسوی بود. هوگو نیز تحت تاثیر مادرش از همان سن کم مجذوب ادبیات و شعر شد. سال طفولیت ویکتور هوگو در کشور های متفاوتی سپری شد. مدت کوتاهی در کالج نجیب زادگان در مادرید کشور اسپانیا درس خواند و بعد در فرانسه تحت آموزش معلم خصوصی خود، پدر ریوید کشیش بازنشسته قرار گرفت. هوگو با پیشنهاد پدرش به یانسیون کوردیس وارد شد که بخش اعظم تحصیلات ابتدایی را در





فانتین، فردی نجیب، مهربان و سختکوش که حتی در حال مرگ هم به فکر دخترکش است، به تن فروشی می‌افتد. هوگو به دو موضوع تاکید می‌کند؛ رفتار با زنان و همچنین عدالت کیفری. نمونه‌اش اینکه قهرمان قصه به خاطر دزدیدن یک تکه نان برای پنج سال زندانی می‌شود. ضمناً در نظر داشته باشید که هوگو از وضعیت زندان‌ها به خوبی آگاه بوده و بسیاری از اتفاق‌های کتاب را از جامعه و اطرافش گرفته، از جمله همین ماجرای محکومیت.

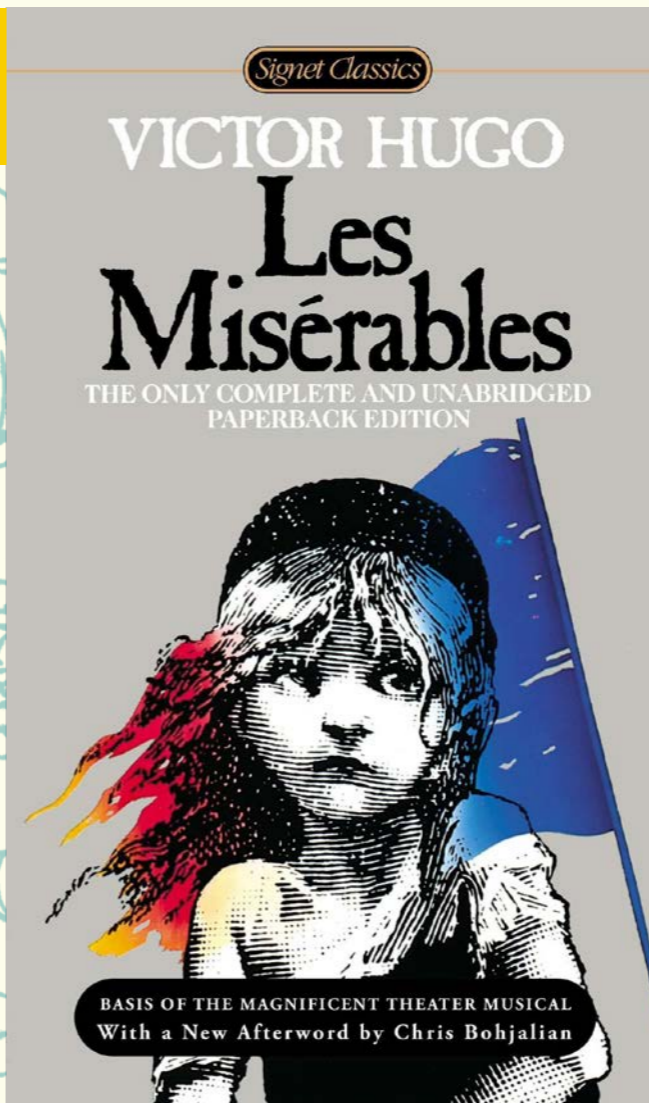
به غیر از بینوایان و کلود ولگرد از دیگر آثار هوگو میتوان به واپسین روزهای یک محکوم، کارگران دریا، مردی که میخندد، نودوسه و... اشاره کرد، هوگو از خودش حدود پنجاه اثر به جا گذاشته است.

ویکتور هوگو در ۲۲ ماه مه سال ۱۸۸۵ پس از یک دوره بیماری در سن ۸۳ سالگی در پاریس درگذشت. مرگ وی باعث سوگ ملی شد. بیش از دو میلیون نفر در مراسم خاکسپاری او شرکت کردند. ویکتور هوگو تنها به خاطر شخصیت والای ادبی در ادبیات فرانسه موردستایش قرار نگرفت، بلکه به عنوان سیاست مداری که به تشکیل و نگهداری جمهوری سوم و دموکراسی در فرانسه کمک کرد، از او قدردانی به عمل آمد. آرامگاه هوگو در پانتئون، نزدیک پارک لوگزامبورگ قرار گرفته است.

«مانند پرنده باش که روی شاخه سست و ضعیف لحظه‌ای می‌نشینی و آواز می‌خواند و احساس میکند که شاخه می‌لرزد، اما به آواز خواندن خود ادامه می‌دهد زیرا مطمئن است که بال و پر دارد.»

عدالتی های حاکم بر جامعه را به نمایش می‌گذارد و سعی می‌کند در مسیر نابودی فقر حرکت کند. او در این اثر جزئیات عواطف و احساسات آدمیان را به تصویر می‌کشد. ویکتور هوگو خود در پایان رمان بینوایان ساختار آن چنین را توضیح می‌دهد: «این کتاب که خواننده پیش‌ازاین لحظه در کلیات و جزئیات از این سو به آن سو می‌رود. یک فرایند از شر به خیر، از بی‌عدالتی به عدالت، از بطلان به حقیقت، از شب به روز، از اشتها به وجدان، از فساد اداری به زندگی؛ از حیوانیت به وظیفه، از جهنم به بهشت، از هیچ به خدا. نقطه شروع: جسم، مقصد: روح. یک هیدر در آغاز و یک فرشته در پایان.»

یکی از مضمون‌ها (تم) پررنگ داستان، عشق و شفقت است. وقتی به سرتاسر کتاب نگاه می‌اندازیم می‌فهمیم که شخصیت‌های مثبت با دیگران دلسوزانه، با محبت و با عشق برخورد می‌کنند؛ مانند رفتار کشیش در مقابل ژان والژان و همچنین رابطه ماریوس با کوزت. در این بین خود ژان والژان هم که یک مجرم است و دارای شخصیتی درهم، غمگین و سرسخت است، بعد از دیدن محبت کشیش دچار تحول می‌شود، و وقتی کوزت را به سرپرستی می‌گیرد این تغییر رفتار شخصیت را بیشتر و بهتر می‌بینیم. هوگو قصد داشته بگوید که این انسان‌دوستی و عشق می‌تواند راه نجات انسان از تلخی و دشواری روزگار باشد. دیگر از درونمایه‌های مهم، نقد ساختار اجتماعی فرانسه قرن نوزدهم است. نویسنده چندین و چند بار نقدش را به وضوح پیش چشم ما می‌گذارد؛ به ما می‌گوید که چطور می‌شود که



برمی‌گیرد که چهارچوب‌های سنتی را کنار می‌زند. آثار تولید شده در این زمینه مملو از احساسات هستند و گرایش به سمت خیال و اتفاق‌های عجیب دارند. این جنبش که با انتشار آثار «ویکتور هوگو» آغاز شد، در کشورهای دیگر از جمله انگلستان و آلمان نیز دنبال شد. این مکتب مخالف جامعه‌ی اشرافی آن زمان بود و هنرمندان با تکیه بر این موضوع آثار زیادی را منتشر کردند. نویسنده در این داستان خشم و تنفرش نسبت به بی

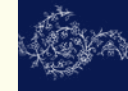
زمانی کلود ولگرد را نوشت که معتقد بود بی عدالتی های جامعه یک جنایت واقعی علیه مردم است. در واقع این کتاب، یک کتاب آموزشی به شمار می‌رفت و ویکتور هوگو یک نسخه از آن را برای نمایندگان مجلس فرانسه فرستاده بود.

او بعد ها در بینوایان دوباره به این موضوع پرداخت و آن را به اوج رساند. پرداختن به موضوع اعدام و مخالفت با آن در قرن نوزدهم، کاری است که فقط از آدم‌های بزرگ انتظار می‌رود. ویکتور هوگو در این کتاب مسائلی را مطرح می‌کند که هر خواننده‌ای با مطالعه آن‌ها به این موضوع فکر می‌کند که شرایط مختلف در یک جامعه چگونه ممکن است سرنوشت افراد را تغییر دهد.

کلود ولگرد وقتی در دادگاه حاضر می‌شود دو سوال کلیدی مطرح می‌کند. سوال‌هایی که پاسخ آن‌ها بسیار مهم است اما کسی علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهد. در دادگاه، همه خواهان محاکمه کلود ولگرد هستند و در واقع کسی اهمیتی نمی‌دهد که دو سوال اساسی را جواب دهد.

البته دزدی کرده و مرتکب قتل هم شده‌ام ولی شما آخر از خود بپرسید که من چرا دزدی کرده‌ام، چرا آدم کشته‌ام؟ آقایان قضات، اگر راست می‌گویید به این دو سوال جواب بدهید. (کتاب کلود ولگرد - صفحه ۳۷)

ویکتور هوگو در داستان کلود ولگرد، عدالت را به چالش می‌کشد و حکم اعدام را یک نوع قتل معرفی می‌کند. قتلی که توسط دادگاه، قانونی اعلام شده است و کسی با اجرای آن مخالفتی نمی‌کند. مکتب رمانتیسم بخشی از آثار هنری اروپا را در



«من خیلی سرفه میکنم و تا چند وقت دیگر می‌میرم.» اندیشید که دیگر امید نیست و کارمن همیشه او را مسخره خواهد کرد که چرا از مردم گریزان است و جز کتاب هایش چیزی نمی‌داند. با خود گفت که با همه این احوال حاضر است زندگی اش را بدهد و دور از کتاب‌ها در کنار او در آفتاب و سبزه زار بلمد و لبخندش را ببوسد. و البته حق داشت که چنین ببیند، زیرا هنوز پانصدسالی به تولد شوپنهاور مانده بود.

اما فرشته نگهبان خوان که داشت افکار او را به روانی می‌خواند، چون نو فرشته تازه کار بسیار متعصبی بود، سخت رنجید که چرا خوان پس از اینکه دامن دین از دست داد اکنون دامن عفت نیز از دست می‌دهد. حتی مصمم شد که تقاضای انتقال کند. پس بال‌های نا پیدایش را برهم کوبید و به آسمان رفت و از ملک مقرب خواهش کرد که او را به نگهبانی مسیحی مومن تری بگمارد. و به مجردی که فرشته رفت افکار ناپسند خوان دور برداشتند و طلبه زیر لب زمزمه کرد:

- حاضرم ده سال از عمرم را بدهم و به وصال کارمن برسم.

دیوانه مردا که او بود! زیرا اولاً نمیدانست که این جمله کلامی پیش پا افتاده و نمودار ذوقی عامیانه است و ثانیاً غافل بود که فرشته نگهبانش حضور ندارد و به مجردی که فرشته نگهبان دست از مراقبت بردارد شیطان کمین می‌کند، و شیطان در آن ساعت که عاقل مردان برای اقامه نماز شب رفته‌اند هرگز دور از نوجوانانی نیست که با صدای بلند سخن‌های ناشایست می‌گویند، از آن رو که آثار فلاسفه را زیاد خوانده‌اند و بی صدا اندیشه‌های ناپاک میکنند، از آن رو که به دوشیزگان زیاده‌نگریسته‌اند.

ناگهان صدای خشنی که سعی می‌کرد نرم باشد از

که موجد آن است و باید آن را بررسی کرد. لئون عبرانی را گمان بر این است که این وجه را می‌شناسد و به تبع او همه مفسران «قبالا»، که همان تفسیر رمزی تورات باشد، بر این گمان رفته‌اند. اما من از «عدم مجامع» که همان «حدوث ذاتی» باشد و از «عدم مقابل» که همان «حدوث دهری» باشد هیچ سر در نمی‌آورم. «عالم ظلمانی» دالان پیچ در پیچی است که مسافر دیرآمده را سرگردان می‌کند، ولی بنا به قول حکیم پریسیلین در آنجا پرندگانی بودند با شهپر های نورانی که راه ظلمات را روشن می‌کردند. عالم اندیشه نیز در تاریکی است، منتها این عالم ظلمانی را علمای الهی روشن میکنند جز اینکه نور آنها البته به پای نور پرندگان آن عالم ظلمانی نمی‌رسد اما این حقیر از اینکه چیزی موجود باشد در عجب است و سخت مشتاق است که بداند اگر داروغه هر آینه از «وجود» اوراق هویتش را مطالبه کند او چه جواب می‌دهد. اما البته داروغه در این فکر نیست و خود من هم حاضرم در این فکرها نباشم به شرط اینکه لااقل امیدوار باشم که ممکن است مورد لطف اولیا مخدیره «کارمن» قرار بگیرم.

خوان که در حین حرف زدن دوسه بار به دور اتاق گشته بود برگشت و باز پشت میزش نشست و دیگر حرفی نزد زیرا هرچند که اشخاص کم‌رو علاقه دارند که در تنهایی با خود حرف بزنند چون به افکار عاشقانه می‌رسند هرگز حاضر نیستند که صدای خود را بلند کنند. طلبه خوان به یاد کارمن افتاد و به یاد چارقدهش و شیوه خود را باد زدنش و گونه‌های گلگونش و موهای گلابتونی اش. به یاد معصومیتش افتاد و ستمکاری هایش و خنده‌های بی پایانش و قیافه گرفتن‌های موقر و متینش. به یاد آورد که با چه ناز و غمزه ای لب هایش را غنچه میکرد و می‌گفت:



متن برگزیده چالش نویسندگی تکمیل داستان نیمه تمام «معامله»

زهرا زرین پور یگانه
ورودی ۹۷ علوم و صنایع غذایی



و روی میز، چراغی و نزدیک چراغ، کتابی و مقابل کتاب، طلبه خوان، اهل «پونته ودرا»، نشسته بود. خوان کتاب می‌خواند، کتابی از آثار خاخام مغربی و لاجرم زود دست از خواندن کشید و با صدای بلند گفت:

در شهر مادرید، شبی از شب‌های عید میلاد مسیح، سال‌ها پیش از این بود. برف می‌بارید و دانه‌های برف، چرخ زنان در دست باد، آهسته و سنگین به روی کوچه‌های تیره و تاریخت. یکی از آن شب‌ها بود که هیچ چیز

- حقا که علی‌رغم عقیده این حکیم و دیگر حکما، دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم تاریک و مبهم است. علت وجود اشیاء چیست؟ از اینکه بگوییم همه چیز را خدا آفریده است به جایی نمی‌رسیم، زیرا توضیح وجود خدا آسان‌تر از توضیح وجود جهان نیست. شاید وجه دیگری سوای هستی هست

محدود و منفرد به چشم نمی‌خورد، از آن شب‌ها که آدمیزاده در عناصر طبیعت محو می‌شود و اندیشه‌های مبهم و نامتناهی در سرش چرخ می‌زند. با این همه، در گوشه و کنار شهر هنوز پنجره‌هایی روشن بود، از جمله پنجره اتاق زیر شیروانی «خوان»، طلبه علوم دینی. پشت شیشه، میزی دیده‌می‌شد

پشت سر خوان جواب داد: ترتیب این کار را میشود داد!

خوان سر برگرداند و در کنج اتاق روی تنها صندلی دسته دار چشمش به یک جور پیر مرد یهودی ریزنقش افتاد که کلیجه سرخی پوشیده و پاهایش را روی هم انداخته بود. یک عینک بی دسته بر نوک بینی اش قرار داشت گرچه هنوز عینک اختراع نشده بود و در دستش یک کیسه توتون دیده می شد گرچه هنوز آمریکا کشف نشده بود.

خوان که طبعاً دارای ذهنی آرام و تشویش ناپذیر بود در وقت تعجب گاهی تا جایی پیش می رفت که بگوید «عجب!» ولی هرگز پیش تر نمی رفت. این بار به همین بس کرد که صندلی اش را بگرداند و رو به تازه وارد کند و مودبانه از او بپرسد: - حضرتعالی چه فرمودند؟

- عرض کردم که تو عاشق شده ای و حاضری که ده سال از عمرت را بدهی تا به وصال کارمن برسی و اینجانب حاضرم که به ازای ده سال از عمرت تو را به وصال کارمن برسانم.

- بس جنابعالی شیطان تشریف دارید؟ بسیار خوش آمدید و به موقع رسیدید، زیرا شما حتما می دانید که جهان چیست و بنده سوالات بسیار در این خصوص دارم که می خواهم از شما بپرسم...

پیرمردک حرف او را قطع کرد و گفت: - در این

خصوص جستجو کردن یعنی سر درنیارودن. تو کلید معما را می خواهی؟ اما معما کلید ندارد و تازه آنچه تو معما می پنداری کلیتاً ای بیش نیست. هیچ معنایی نمی دهد و هرطور که بخواهی می شود آن را تفسیر کرد. بنابراین بهتر است که به امور جدی تر بپردازیم. آیا تو این معامله را می پذیری؟ رسم خوان بر این بود که هرگز پیشنهاد معامله با کفار را در دم نپذیرد. خوان سعی کرد چانه بزند:

- خوب، خوان سر برگرداند و در کنج اتاق روی تنها صندلی دسته دار چشمش به یک جور پیر مرد یهودی ریزنقش افتاد که کلیجه سرخی پوشیده و پاهایش را روی هم انداخته بود. یک عینک بی دسته بر نوک بینی اش قرار داشت گرچه هنوز عینک اختراع نشده بود و در دستش یک کیسه توتون دیده می شد گرچه هنوز آمریکا کشف نشده بود. خوان که طبعاً دارای ذهنی آرام و تشویش ناپذیر بود در وقت تعجب گاهی تا جایی پیش می رفت که بگوید «عجب!» ولی هرگز پیش تر نمی رفت. این بار به همین بس کرد که صندلی اش را بگرداند و رو به تازه وارد کند و مودبانه از او بپرسد: - حضرتعالی چه فرمودند؟

- عرض کردم که تو عاشق شده ای و حاضری که ده سال از عمرت را بدهی تا به وصال کارمن برسی و اینجانب حاضرم که به ازای ده سال از عمرت تو را به وصال کارمن برسانم.

- بس جنابعالی شیطان تشریف دارید؟ بسیار خوش آمدید و به موقع رسیدید، زیرا شما حتما می دانید که جهان چیست و بنده سوالات بسیار در این خصوص دارم که می خواهم از شما بپرسم...

چه میگوی؟ ۱۰ سال از عمرم را به تو بدهم که مطمئنم شیطانی؟ نه این ممکن نیست با تمام علاقه ای که به کالمن دارم، شک ندارم که این معامله، معامله خوبی نیست. شیطان دیگر ادامه نداد، چون خوب می دانست با وجود تمام سالیانی که خوان به تحقیق در باب جهان شناسی و خداشناسی

پرداخته، علاقه اش به کارمن در حدی است که هر لحظه ممکن است بلغزد. اگرچه خوان تصور می کرد قادر به فراموشی کالمن است اما شعله های هوس در وجودش همچون آتشی در زیر خاکستر بود، از طرفی فرشته اش دیگر حاضر نبود برای محافظت او به زمین برگردد.

فرشته اش تنها می توانست ناظر از دست رفتن تمام سرمایه عمرخوان باشد و از دست او کاری ساخته نبود. خوان به رختخواب رفت اما نتوانست بخوابد. او تا صبح میان دوراهی سختی گیج و سردرگم بود و دائماً چشمانی زیبا و گونه های سرخ کالمن را از نظر می گذراند، به یاد معامله افتاد البته این فقط در حد یک فکر بود و کالمن هنوز تردید داشت اما همین که این فکر از ذهن خوان گذشت شیطان ظاهر شد و می خواست بگوید که باید ۱۰ سال از عمرت را به من بدهی و هر آنچه در این ده سال به تو میگویم انجام بدهی، اما وقتی دید خوان هنوز تردید دارد، نقشه ای کشید و به خوان گفت که سه ماه هر روز برای دیدن کالمن به فلان بازار برو و روبروی مکتب خانه ای که کارمن می رود بنشین و او را نظاره کن، سپس من به تو میگویم که معامله ۱۰ ساله من با تو چیست.

خوان پذیرفت چون این سه ماه برای او فرصت خوبی بود که بیشتر بیندیشد و میان یافتن سوالهایی که سالها ذهنش را درگیر کرده بود و کالمن یکی را انتخاب کند. هر روز صبح روی چهارپایه ای در مقابل دکانی که درست روبروی مکتبخانه بود می نشست و کارمن را نظاره می کرد. کارمن واقعاً چشمان زیبایی داشت و دیدن مژگان بلند و ابروهای کشیده اش دل

خیلی ها را می لرزاند. حيله شیطان واقعاً کارساز بود؛ هر روز احساس خوان به کارمن بیشتر و بیشتر میشد، هر روز بیشتر از روز قبل. ماه اول که گذشت، خوان که حالا هر لحظه خودش را کنار کارمن تصور می کرد در انتظار گذشتن هرچه سریعتر دو ماه باقیمانده لحظه شماری می کرد. با شروع ماه دوم اما خوان تصمیم گرفت به کار من نزدیکتر شود تا صدای او را بشنود و این کار سبب شد خوان با افکار کارمن آشنا شود. کارمن موقع بیرون آمدن از مکتب خانه هر روز با دوستانش در مورد کتبی که درباره خداشناسی و جهان بینی میخواند بحث می کرد. برخلاف تصور خوان، کالمن به شدت اهل مطالعه بود و اگرچه خوان تا آن زمان کتاب های زیادی خوانده بود اما نام کتابهایی که کارمن به دوستانش توصیه می کرد بار اولی بود که می شنید، از محتوای کتابها خبر نداشت اما انگار هرچه برای کارمن شیرین بود برای خوان هم جذاب و شیرین شده بود. نام کتاب هایی که کارمن به دوستانش توصیه می کرد سریع در دفترچه یادداشتش می نوشت و با بازگشت به خانه با اشتیاق و صف ناپذیری در مدت زمان کوتاهی کتاب را به اتمام می رساند و چندین بار آن را میخواند. گویا خوان با خواندن آن کتابها هم به کارمن نزدیکتر می شد و هم به جواب سوال هایش می رسید. چرا قبلاً خودش سراغ این کتابها نرفته بود؟! شاید لازم بود کارمنی باشد تا او را به سمت جواب سوال هایش رهنمون گردد.

کم کم شعله های هوس در وجود خوان به روشنائی عشق تبدیل می شد. حالا خوان چهره دیگری از کارمن را می دید.. روح زیبای کالمن را.

دیگر جذابیت چشمان کالمن، خوان را در خود غرق نمی کرد بلکه زیبایی نگاه و افکارش او را در خود فرو می برد. در پایان ماه سوم خوان تبدیل به یک عاشق قوی شده بود که در مقابل شیطان سر خم نکرد. شیطان بسیار متعجب بود و فرشته نگهبان خوان با حیرت از آسمان او را می نگریست و آنها نمی دانستند زمانی که فرشته او را تنها گذاشته بود خدایی که خوان همیشه در جستجویش بود درست در نزدیکی او بود و رهایش نکرد و اگرچه شیطان دام بزرگی برای خوان ساخت اما خداوند این دام را برای او تبدیل به موهبت بزرگی کرد. حالا بعد از گذشت ۱۰ سال قرار است مجمع عمومی در شهر برگزار شود و تمام فیلسوفان بزرگ شهر در آن به بیان نظریات خود پردازند، خوان هم جزو مهمانان ویژه این مجمع است

و قرار است سخنرانی کند. کتابی که ۱۰ سال پیش کالمن نادانسته به او هدیه داده بود را در دست دارد و به بیان شیوای آن مشغول است. این کتاب، کتاب محبوب کالمن بود. مجمع عمومی است و علاقه مندان از سراسر شهر در آن حضور دارند، کالمن هم در این مجمع حاضر است! همه با اشتیاق وصف ناپذیری به سخنان خوان گوش جان می سپارند اما اشتیاق کالمن جور دیگری است. انگار اکنون نوبت آن رسیده که کالمن هم عاشق خوان شود...



میگردیم. او مشکل جامعه را تبعیض می داند، درست. تبعیض را ناشی از انحصارطلبی عده ای و محروم ماندن بعضی دیگر میفهمد، درست. حال در صنف پزشکی اما او معتقد است پزشکان پول را در چنته خود درآورده اند و به خاطر فهم سطحی اش، راه حل وضع موجود را افزایش ظرفیت پزشکی اعلام میدارد. با های و هوی اینستاگرامی اش و استفاده موفقش از آنارشیسم مجازی با راه و روش سلبریتی وارش (که اتفاقاً خود منتقد آن است) به جنگ پزشک ها آمده. او از سلبریتی ها نفرت دارد و به زندگی



را مثل سانس های متواتر سینما تماشا کنی و در خیل عظیم دانشجویها گم شوی و در فکر این باشی که من چه اندیشه ای به اندیشیدن هایم افزوده شد جز خواب های صبحگاهی، از ماتریکسی که هفت سال در لابلای الگوریتم هایش گرفتار میشوی، هفت سال تو را به همراه هزاران نفر که بسیاری از آنها برترین نخبه های کشورت هستند، در سالن های شلوغ ناامیدی، تنها گذاشته اند و تو تنها باید بروی، به سمت مقصدی نامعلوم به امید آینده ی

وهم آلودی که جامعه فقط پول های هنگفتش، زیرمیزی اش و نامردی مردنماهای در کسوت طبابتش را به نظاره نشسته است و خبری از فریاد های در گلومانده ات ندارند. به تو می گویند صامت باش چون خودت پزشکی و حق نداری درباره ی خودت متن بنویسی.

در عوض، کسی باید درباره ی تو حرف بزند که نمی داند پزشکی چیست؟ از پزشکی پول را می داند و مشتری را، معامله را، اقتصاد را، کارآمدی تجاری را. او طبابت را در اعداد تقلیل میکند، او ندانسته - شاید دانسته- در گشتل عجیب غریب تکنولوژیکی سرگردان است و به نظر می آید سالها در آن گرفتار خواهد ماند. او رابطه بین طبیب و بیمار را رابطه ای در حد فروشنده و بنگاهی فهم می کند. طبابت هنر است و از مقدس ترین شغل های بشریت، پزشک با انسان طرف است به قامت تمام پیچیدگی هایش.... سخن بسیار است اما گوش شنوا گمان ندارم.

دکتر م. ح مقصر نیست، مقصر مردم نیست، مقصر مسئولان هم نیستند، اتفاقاً تقصیر در آن است که به جای تفکر درست و انتقادی مدام دنبال مقصر



تدبیری و فقدان یک فکر منسجم و آینده نگر دیده میشود. نگارنده به خود اجازه نمیدهد از هر معضلی در جامعه بنویسد چون علم آن را ندارد و قصد ندارد که به انبوه هرج و مرج لمپن وار در این آشفته بازار بیفزاید؛ از طرفی جالب است کنون که هر پزشک یا دانشجوی پزشکی از مسئله افزایش ظرفیت سخنی به زبان می آورد، ناگهان از سرتاسر مملکت، دستهایی پیدا میشوند برای بستن دهان ها به خاطر کلمه ای دهان پرکن: تعارض منافع

این کلمه به آنان این حق را میدهد که به من دانشجوی پزشکی بگویند، تو اجازه نداری درباره ی رشته ات جمله ای بگویی، از دفاع کردن حقوقت، از آزادی ات، از تعارض منافع، از اینکه در یک اتاق ۱۰ متری بیمارستان، ۲۰ نفر دور یک بیمار باید حلقه بزنی و دم بزنی و در کلاس های مختلف دانشگاهت

از لمپنیسم مجازی تا شورای عالی انقلاب فرهنگی

مختصری در باب افزایش ظرفیت پزشکی

هادی پایدار
ورودی ۹۷ پزشکی



از عمر دولت جدید انقلابی و جهادی بیش از نیم سال گذشت و ردیهای دگماتیسم غلیظ سیاسی اجتماعی نه چندان از میان نرفت، بلکه پررنگ تر میشود. یادداشت پیش رو، نوشته ای تماماً از روی نصیحت و خیرخواهی و از برای اصلاح امور برای دولت تازه کار است؛ چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «الدِّينُ النَّصِيحَةُ»؛ «دین سراسر خیرخواهی و دلسوزی است». گفتند: برای چه کسی؟ فرمود: «لِلَّهِ وَكِتَابِهِ وَرَسُولِهِ وَالْأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَغَاْمَتِهِمْ»؛ «برای الله و برای کتابش و برای پیامبرش و برای پیشوایان مسلمانان و عموم آنها».

دست روی هر مسئله ی اجتماعی که میگذاریم، بی

فردا این سخن عملی شود، یا وزیر ارشاد در یک سخنرانی همگانی بیان دارد که باید بی حجابی در کشور ریشکن شود...

هزاران مسئله گوناگون در کشور روی هم تلنبار شده است و علت اصلی آن، سخنان بی عمل است که نخود هر آشی گشته اند؛ جادارد بگوییم دیگر عصر سخنرانی های چندساعته گذشته است؛ فراتر سخن نگویید که مردم فراتر از شما متنفر خواهند شد... شورایی که



فلسفه حقیقی عمل خودش را فراموش کرده و فی المثل در موضوع سهمیه هیئت علمی، هیچ دلیل قانع کننده ای برای مصوبات خود پیدا نمیکنند جز هیئت علمی بودن خود اعضا، آیا صلاحیت بحث در مورد موضوعات مختلف علمی را داراست؟ پس چرا تعارض منافع برای این اعضا صدق نمی کند؟ و چرا افراد حکومتی با معیار دوگانه و آغشته به مصلحت دروغین به مواجهه با اتفاقات می پردازند؟ از ما که کاری برنمی آید لاجرم باز به همان نصیحت اولمان بازگردیم و بنا بر سنت اولیای دین به خیرخواهی مسئولان جامعه مان بپردازیم؛ هرچند بر اعتقاد آنان به مبانی اسلامی و مکتبی مان نیز تردید داریم، کما اینکه شکمان به یقین بدل گشت آنگاه که معاون دانشجویی سابق دانشگاهمان، احادیث و شرائع دینی مان را «داستان» خواند....

تلخی و پریشان بودن یادداشت فوق را به حساب وضع آشفته این روزهای جامعه مان بگذارید که عنان قلم را از دستان نگارنده به در کرده است!....

در جمهوری اسلامی به شورای عالی انقلاب فرهنگی سپرده شده است.» (۱۳۹۳/۷/۲۶: حکم آغاز دوره ی جدید شورای عالی انقلاب فرهنگی)

چندی پیش در یادداشت تهران توکیو نوشتم که ثمره ی پربار چندین ده ساله ی شورا های پر طمطراق جمهوری اسلامی را یک شبه در کلیپ های خواننده مشهور یافتیم....

کجاست نگاه حکیمانه و معقول؟ کجاست مواجهه هوشمند؟ کجاست سبک زندگی و کجاست مهندسی فرهنگی؟

جالبتر آنکه دبیر این شورا بعد مدتها جلوی دوربین ها قرار میگیرد و اعلام میدارد که ما نیاز داریم تا سال فلان، بهمان هزار نفر به ظرفیت پزشکی اضافه گردد و این کار باید عملی شود... (جلسه ۸۵۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی) جادارد بگوییم منت داریم ای شیخ که ما را از خواب غفلت بیدار نمودی و به وظایفمان آگاه کردی... قبل از سخن تو هیچ نمیدانستیم که چنین نیازی در کشور حاکم است... این به آن میماند که وزیر صمت بگوید (که صدافسوس گفته است) ما نیاز داریم تعدادی خودرو با کیفیت بسیار بالا در کشور تولید کنیم و باید از



او هستند... درآور تر این است که این موج ها، نهادی معظم همچون شورای عالی انقلاب فرهنگی (بخوانید انحطاط فرهنگی) را به لرزه درآورده و از جا کنده است.

نگاهی به فلسفه وجودی شورای انقلاب فرهنگی از زبان رهبر معظم انقلاب بیندازیم:

«فلسفه وجودی شورای عالی انقلاب فرهنگی، فهم و تبیین و تثبیت و انفاذ ماهیت فرهنگی انقلاب اسلامی و بازآرایی مداوم جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و پایش پیشرفت های فرهنگی کشور متناسب با ظرفیت ها و شایستگی های عظیم ایران اسلامی و انقلابی است. مدیریت راهبردی چالش های این حوزه با «استفاده کامل و کارآمد و هم افزا از همه فرصت ها و ظرفیت ها» و نیز «مهارت تهدیدها و آسیب ها با نگاه حکیمانه و معقول» و «مواجهه ی هوشمندانه با معارضات مهاجمان و ستیزه گران» از جمله تکالیف اصلی این شورا است. عرصه های کلیدی و اساسی همچون تولید علم، سبک زندگی، آموزش و پژوهش، فرهنگ عمومی، مهندسی فرهنگی، حوزه های مهمی هستند که ساماندهی آن

اشرافی نقد دارد اما در عمل، او به معنای واقعی کلمه، یک لمپن سلبریتی است. لمپن سلبریتی قرابت معنایی نزدیکی با مفهوم لمپن پرولتاریا دارد. لومپن پرولتاریا مفهومی است که ریشه در زبان آلمانی دارد و احتمالاً نخستین بار توسط کارل مارکس استفاده شده است. وی لومپن پرولتاریا را «خرده طبقه ای» از جامعه

می دانست که برخلاف بورژوازی و پرولتاریا در تولید، نقشی ندارد و در حاشیه اجتماع از راه های مشکوک مانند گدایی و واسطه گری و کلاهبرداری امرار معاش می کند. این گروه اجتماعی وابسته و ریزه خوار بورژوازی و اشرافیت هستند. گروهی که به هرج و مرج و اغتشاش اجتماعی دامن می زنند، اما حرکاتشان خاستگاه ایدئولوژیک ندارد. لمپن ها با رفتارهایی خلاف عُرف و غیرمعمول و برخی حرکت های نمایش تخریبی، خود را به جامعه معرفی کرده و در تعارضات داخلی طبقات اجتماع نقش منفی بازی می کنند. با ظهور شبکه های مجازی نوین، لمپن ها از حقیقت به مجاز مهاجرت کرده اند و به لطف جامعه لمپن پسند، روز به روز بر شهرت توخالی شان افزوده می گردد.

این دردآور نیست که شخص مذکور با موج سواری های قهارانه اش، بر روی دریای کم عمق نادانی ها پیش میرود، دردآور نیست که عده ای سخن او را علمی و منطقی می پندارند، درد آور نیست که صنف ها را به جنگ هم می اندازد و پزشکان و دانشجویان پزشکی به دنبال کمپین هایی در پی ریپورت و بلاک

برای همکاری در شماره های بعدی
نشریه، کد QR code را اسکن کنید یا بر
روی آن کلیک نمایید.



فراخوان شرکت در
نشریه دانشجویی
ضحی



FOLLOW US
@Zoha_Mag

